



فیض خاندان متعالی از استقامت و

من آستان

دو کتاب افادت نصاب مفید طلبه ادب مع
در بیان جمیع فروع علمیان
در آن

مورد بیان خارج از نظام مسائل صرفیه و نحویه

نادر انصار

غایت الدین

اول مرتبه

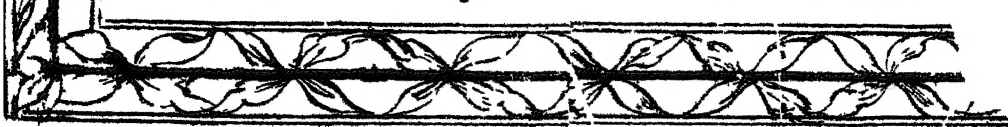
ایک هزار و سیصد

قیمت فی جلد

مستوفی الف مقصود
مستوفی الف مقصود
مستوفی الف مقصود

مع فرستادن لغات و لغات تالیفات فی علم ادب و تاریخ جامع مضار و در صورتی که بخواهند بخواهند بخواهند

در مطبع فیض شمس طبع و در این کانپور و نوبتین طبع گردید



فهرست کتاب غایه السبیل فی علم اللسان

۶۵	باب چهارم در وقف	۶۴	فصل چهارم در بیان بنوعی	۲۴	دوم اسم مفعول	۱	مقدم در تعریف تعریف
۶۶	حرف موقوف علیه ساکن آخر	۵۵	فصل پنجم در اعلال	۲۵	سوم اسم تفضیل	۲	بیان مضموع و غایت و غایت
۶۷	الاد و قوائی	۶۲	فصل ششم در ادغام	۲۶	چهارم اسم آنکه	۳	باب اول در ذکر کلمه
۶۸	وجه غیر متعارف و وقف	۶۳	شرائط ادغام	۲۷	پنجم اسم ظرف	۴	فصل اول در تعریف کلمه
۶۹	باب پنجم در بیان اماله	۶۴	نوع اول در بیان حرف هجا	۲۸	ششم صفت شبه	۵	فصل دوم در تقسیم فعل
۷۰	اماله فتحه منفرد و اماله منجمه	۶۵	و تعداد آن	۲۹	فصل ششم در بیان جابر	۶	فصل سوم در بیان عدد و باب
۷۱	باب ششم در بیان مثنوی مجموع	۶۶	نوع دوم در بیان خارج حرف	۳۰	روضی لان موبی بعض	۷	ثلاثی مجرد و مشترک لفظان
۷۲	در بیان چهار فصل است	۶۷	تشریح اسنان انسان	۳۱	ابنیه رباعی محسره	۸	فصل چهارم در بیان ابواب
۷۳	اول در مثنوی	۶۸	طریق امتحان تخریج	۳۲	ابنیه خماسی مجرد	۹	رباعی مجرد و خبریه
۷۴	بجزه محذوفه	۶۹	فروع فصیح	۳۳	فصل پنجم در بیان ابنیه	۱۰	فصل پنجم در بیان ابواب
۷۵	رد محذوف	۷۰	فروع غیر فصیح	۳۴	مزیدیه ثلاثی جزآن	۱۱	مزیدیه ثلاثی
۷۶	لام ذات	۷۱	نوع سوم در بیان صفات حرف	۳۵	ابنیه مزیدیه رباعی	۱۲	فصل ششم در بیان مضارع
۷۷	اسم منقوش	۷۲	ادغام دو حرف متقارب	۳۶	ابنیه مزیدیه خماسی	۱۳	فصل هفتم در بیان امر
۷۸	تثنيه اعداد و اسم جمع مجمع	۷۳	در مخرج یا صفت	۳۷	فصل ششم در بیان ابنیه مشترک	۱۴	فصل ششم در بیان غایب
۷۹	واسم جنس و علم مرکب	۷۴	تفصیل الادغام بین المتقاربین	۳۸	فصل ششم در بیان مقصوره	۱۵	قسم دوم در تقسیم اسم
۸۰	فصل دوم در مجموع	۷۵	آمی تفعل و فاعل	۳۹	الف مقصور	۱۶	و در آن فصل است
۸۱	افعل افعال	۷۶	ادغام فونین حروف کلمات	۴۰	الف ممدود	۱۷	فصل اول در تقسیم اسم بیان
۸۲	افعلت فعلت	۷۷	باب دوم در افعال سکنین	۴۱	خاتمه در ابنیه مشترک بیان	۱۸	فصل دوم در بیان اوزان مصدر
۸۳	فعل	۷۸	الاول فی تحریک الیاء المکسره	۴۲	بر دو الف تانیث	۱۹	ثلاثی مجرد
۸۴	فعلک	۷۹	وجوب الضمه	۴۳	تصرد ممدود و الجکس	۲۰	فصل سوم در بیان مصدر
۸۵	فعلک فعلک	۸۰	بجواز الضمه	۴۴	باب دوم در تقسیم لفظ و صرف	۲۱	غیر ثلاثی مجرد
۸۶	فعلت	۸۱	وجوب الفتحة	۴۵	نوع دوم در بیان تفعل و فاعل	۲۲	فصل چهارم در بیان ممره
۸۷	فعلت فعلت	۸۲	اختیار الضمه	۴۶	تقسیم لفظ و صرف و تانیث	۲۳	و بیات از ثلاثی مجرد و غیره
۸۸	فعلت فعلت	۸۳	بجواز الضمه و المنحه	۴۷	فصل دوم در بیان تانیث	۲۴	فصل پنجم در بیان مثنی
۸۹	فعلت فعلت	۸۴	بجواز الضمه و المنحه	۴۸	فصل سوم در تخفیف مجزیه	۲۵	فصل ششم فاعل
۹۰	فعلت فعلت	۸۵	فعلت فعلت	۴۹	فصل سوم در تخفیف مجزیه	۲۶	فصل ششم فاعل

۱۲۴	معارضة الوزن الالف	۱۰۶	تصغير الاسم	۹۰	فعلان فعلان
۱۲۵	فصل دوم در بدل	۱۱۰	ما جاء على الشذوذ	۹۱	فعل
۱۲۶	فصل سوم در قلب	۱۱۱	موضوع بر تصغير تصغير	۹۲	فعل فعلان فعلان
۱۲۷	فصل چهارم در حذف	۱۱۲	تصغير اسم اشاره	۹۳	فعل
۱۲۸	باب و هم در قرین	۱۱۳	در وصول الف تصغير	۹۴	فعل
۱۲۹	شرکاء قرین	۱۱۴	باب بنم در بیان	۹۵	فعل
۱۳۰	قائمة در بیان اسم خط	۱۱۵	نمای بایش زادت	۹۶	فعل فعلان
۱۳۱	واضع خط عربی	۱۱۶	تشبیه و تبعی بایستد	۹۷	فعل
۱۳۲	الاحسن فی الخط	۱۱۷	فعل فعلت	۹۸	فعل فعلت
۱۳۳	کتابه العزرة	۱۱۸	شواذ النسب و فعل	۹۹	فعل فعلت
۱۳۴	کتابه الالف	۱۱۹	فعل فعل	۱۰۰	فعل فعلت
۱۳۵	ما يعرف به الالف	۱۲۰	باب نهم در بیان حرف و الف	۱۰۱	فعل فعلت
۱۳۶	حذف الحرف مع تلفظ	۱۲۱	و اما الالف قلب حذف	۱۰۲	فعل فعلت
۱۳۷	زادة الحرف مع عدم تلفظ	۱۲۲	در ان چهار فصل است	۱۰۳	فعل فعلت
۱۳۸	وصل الكلمة مع اصالة الالف	۱۲۳	فصل اول در حروف و الف	۱۰۴	فعل فعلت
۱۳۹	تمام شد	۱۲۴	طریق معرفت اصول اشتقاق	۱۰۵	فعل فعلت
		۱۲۵	در تین لفظ اول	۱۰۶	فعل فعلت
		۱۲۶	کتاب انسان سرچشمه	۱۰۷	فعل فعلت
		۱۲۷	المعرفت بعدم التفسير	۱۰۸	فعل فعلت
		۱۲۸	الدخول فی اوسع السابین	۱۰۹	فعل فعلت
		۱۲۹	المعرفة بالعلبة	۱۱۰	فعل فعلت
		۱۳۰	تعدد الغالب	۱۱۱	فعل فعلت
		۱۳۱	الترجیح بالشبه ثم بالاذی	۱۱۲	فصل سوم اسم جمع
		۱۳۲	الترجیح بالکف	۱۱۳	فصل چهارم در بیان
		۱۳۳	معارضة الوزن الالف	۱۱۴	باب بنم در بیان تصغير

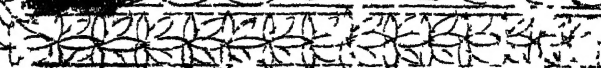
فصل فاعل کرم کاستیانی از زبان و کانی



عالم الیسان



در مطبع شعله طور کانیو بر



واژه نمبر	۱۱۰۲۳
فن نمبر	۵۰
کتاب نمبر	۷۲۷

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان وعلمه البيان شرف نوعه بالا صغر من القلب اللسان الصلوة
والسلام على محمد المبعوث بالآيات البينات غاية البيان على آله واصحابه هداة السبل الى الجنان
اما بعد فيكون يدور حقير وبنو فقير عبد الرحيم بن عبد الكريم صفی پوری کہ این کتابی است محتوی بر مضبوط
تصرف و منظوم بر قواعد این صنع شریف بروشی کہ مبتدیان را بکار آید و متعلمان اتقویت قرایه
و مبنی است بر یک مقدمه و ف باب و خامه و چون مشتمل بر اصول لغت عرب است موسوم بقایه لسان
فی علم اللسان گردید و الحمد للمسول ان ینفع به الطالبین و یجسمی نعم المعین و
تمت مقصود تعریف تصرف و بیان موضوع و غایت و دیگر واضح آن
بدانکہ تصرف در لغت کردانیدن خیر است از حالی بجالی و در اصطلاح عبارت است از علم فضا
یائی کہ بدان معرفت ابئیه کلمات و عوارض حروفش و معرفت عوارض او اخر آن کہ نه از جهت اعراب
و بنا است حاصل باشد و موضوعش کلمه است فقط من حیث الالفاظ و غایت آن بصیغه
غایت نحو و آن صیغت ذہن است از وقوع خطا در کلام عرب و از اینجا است کہ تصرف را مثل
چرومی از نحو شمارند و اول کسیکه وضع این صناعت ننون ابو مسلم مغاذ بن مسلم ہزار است کما
تقول آن اول من وضع التصريف ابو مسلم مغاذ بن مسلم الهزار النخعي المکوفی و اول من وضع النحو و اول
ظالم بن عمرو بن خندل بن سفيان التميمي

باب اول در ذکر کلمه و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در تعریف کلمه و تقسیم آن و تعریف
فعل و تقسیم آن و بیان آنچه که بدان تعلق دارد و در آن هشت فصل است
فصل اول در تعریف کلمه و تقسیم آن

کلمه لفظی است تنها که دلالت کند با اعتبار وضع بر معنی مفرد و آن بر سه قسم است فعل اسم حرف و فعل
کلمه است که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مصدر خود و حدوث آن از ذاتی در یکی از
از سه ثلثه که ماضی و حال و استقبال است چون علم دانست و تعلم میداند یا خواهد دانست و اسم
کلمه است که دلالت کند بر معنی مستقل نه بایکی از از سه مذکور چون جبل و علمم و حرف کلمه است که دلالت
کند بر معنی که در غیر وی است یعنی تا وقتی که کلمه دیگر از اسم فعل بدو منضم نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد
نگردد و چون من والی و سرشت من البصره الی الکوفه و غیر دو قسم است مجزا آنکه همه حروفش اصلی باشد
و مفردیه آنکه در و اصلی بود باز آنکه میزان کلمات فاعلین و لام است تا اصلی را از زائد ممتاز سازند
اصلی حرفی است که در اصل و تمامی فروع آن یافته شود و در موازنه مقابل فاعلین یا لام افتد و زائد
آنکه نه چنان بود چون نصر و ناصر که بر وزن فعل و فاعل است و دانستی است که اصلی را از اصول
کلمه تعبیر نحوی ازین حروف ثلثه که گشتند و زائد را بلفظ چنانکه گشت الا حرفی که سبیل از تمامی
افعال است تا نامندش اگر مدغم و مدغمه نبود و الای یکی از حروف سه گانه مذکور پس اضطرار افعال است
نه افطعل بخلاف نحو قدر اصله اقدر و اضرب اصله اضرب که فعل و افعل خواهد بود نه فاعل و فاعل
و همچنین نحو ازل و اوارک اصله نزل و تدارک افعل و افعال است نه افعال و افعال و غیر حرفی
که مکرر است برای اسحاق باشد یا غیر اسحاق تعبیرش بما تقدم آن کنند و لهذا نحو گرم و جلبب را
فعل و فاعل گویند نه فعل و فاعل

فصل دوم در تقسیم فعل

فعل بر سه قسم است ماضی و مضارع و امر و این نزد بصیرانست اما کوفیان امر را مقطوع از مضارع
گویند نه قسمی جدا گانه و نزد بعضی اصل در افعال فعل ماضی است فقط و ماضی فعلیت که دلالت
کند بر حدوث امری در زمان گذشته چون ضرب و آخرش مفتوح بود و اما الا وقت بحقوق ضمیر
مرفوع متحرک و او جمع چون ضربت و ضربوا و مضارع فعلیت که دلالت کند بر وجود امری
در زمان حال یا استقبال چون مضرب پوشید نماند که اکثر نحویان فعل مضارع را موضوع برای
زمان حال و استقبال گویند متعاقب سبیل اشتراک چنانکه لفظ عین ابرای با صره و زید و چنان

۴

اما بواسطه الترتیب برای استقبال گویند فقط و این طرأوه برای حال و بس به واسطه فعلیت موضوع
بجهت فرمودن مخاطب را بامری چون اعلم یعنی بدان به فعل ادو بنا است ثلاثی آنکه سه حرف اصلی
داشته باشد و بس چون ضرب و رباعی آنکه در چهار حرف اصلی بود فقط چون دخرج و هر یک بر
و فروع است مجز و مفردیه چنانکه گذشت و زیادت فعل بیش از سه حرف نبود مضارع و مصدر
و سایر مشتقات در اطلاق مجز و مفرد تابع ماضی خودست به ماضی ثلاثی مجز و راسه بنا است فعل
فعل فاعل و مضارع آن را نیز سه است یَفْعُلُ یَفْعَلُ یَفْعِلُ و رباعی مجز و رایک بنا است فَعَّلَ و
مضارعش اِهْمِیکَ است یَفْعِلُ ماضی و مضارع دو قسم است معروف آنکه منسوب بفاعل
خودست چون ضَرَبْتُ زیداً و یَضْرِبُ و مجهول آنکه چنان نبوده چون ضَرَبْتُ عَمراً و یَضْرِبُ به و هر یک
ازین ماضی و مضارع معروف و مجهول بر دو قسم است مثبت آنکه دلالت کند بر ثبوت فعل منفی
آنکه دلالت کند بر نفی آن و هر یک ازین مذکور می آید براوزان مختلفه و صیغ متعده پوشیده نخواهد
بود که هر واحد را ازین ماضی و مضارع هزده صیغه باستی که بیاید موافق عدد اقسام فاعل لیکن
ماضی را سیزده است سه مشترک و باقی خاص و مضارع را نازده چهار مشترک و باقی خاص اثبات
فعل ماضی معروف فَعَلَ فَعْلًا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلْنَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتُمُ فَعَلْتُ
فَعَلْتُنَّ فَعَلْنَا بهر سه حرکت در عین بنای ماضی مجهول از معروف است قبل
آخرش را اگر دهند اگر نبوده هر مترکه را که قبل از است ضمّه چون فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا الخ
درگاه کلمه نفی که ما ولا است در اولش در آرند منفی شود معروف باشد یا مجهول نحو مَا فَعَلَ
و لَا فَعَلَ به بنامی مضارع از مصدرست بخلاف بعضی که از ماضی گویند و علامتش چهار حرف
نابت است که در اول آن در آید الف برای یک صیغه که وحدان متکلم است چنانکه فون برا
تشبه و جمع آن یا برای چهار سه از ان مرید کر غائب را و یک از ان مرجع مؤث غائب را و
تا برای پنج و دو از ان مرواحد و ثنیة مؤث غائب را و یک از ان مرجع مذکر حاضر را و دو از ان
مرواحد و جمع مؤث حاضر را اثبات فعل مضارع معروف یَفْعُلُ یَفْعَلُ یَفْعِلُ یَفْعَلُونَ
تَفْعُلُ تَفْعَلُ تَفْعِلُ تَفْعَلُونَ تَفْعِلُونَ تَفْعَلُونَ تَفْعِلُونَ تَفْعَلُونَ تَفْعِلُونَ
و سرّیه علامت مضارع راضیه هی و ما قبل آخرش رافعه مجهول شود چون یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ
یَفْعَلُونَ الخ به و هر گاه ما و لا در اول مضارع در آرمی مضارع منفی گردد معروف باشد یا مجهول
و ما و لا غیر در نقشش ندید چون لَا یَفْعُلُ وَلَا یَفْعَلُ به و لکن مضارع را بمعنی متقبل منفی گرداند

و مسمی منفی تاکید بلن و در آخر چهار صیغه نصب کند و هر جا که نون اعرابی رایا بدینگونه فقی تا کیه بلن فعل
 مضارع معروف یا مجهول **لَنْ يَفْعَلَ** **لَنْ يَفْعَلُوا** **لَنْ تَفْعَلَ** **لَنْ تَفْعَلُوا** **لَنْ تَفْعَلْنَ** **لَنْ تَفْعَلْنَ**
لَنْ تَفْعَلُوا **لَنْ تَفْعَلْنَ** **لَنْ تَفْعَلْنَ** **لَنْ تَفْعَلْنَ** **لَنْ تَفْعَلْنَ** **لَنْ تَفْعَلْنَ** و لم یعنی ماضی منفی گوید و مسمی منفی
 جمد بلن و در آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت نباشد و اگر باشد ساقط گرداند نحو لم یغزو لم یغزو لم یغزو لم یغزو
 که در اصل لغزو ویرغنی و یغشی بودن است و قوله (شعر) **أَلَمْ يَأْتِكِ وَالْأَنْبَاءُ تُنْشِئُ بِمَا لَأَقْتُ لَكُنُونِ**
 بنی زیاد و شاذ است و جانی که نون اعرابی رایا بدینگونه فقی تا کیه بلن فعل مضارع
 استمریتم **يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَمْ يُؤْفَوْا بِأَسْجَارِهِمْ بِالْأَثْبَاتِ** شاذ است فقی جمد بلن فعل مضارع
 معروف یا مجهول **لَمْ يَفْعَلْ** **لَمْ يَفْعَلُوا** **لَمْ يَفْعَلْ** **لَمْ يَفْعَلُوا** **لَمْ يَفْعَلْنَ** **لَمْ يَفْعَلْنَ**
لَمْ يَفْعَلُوا **لَمْ يَفْعَلْنَ** **لَمْ يَفْعَلْنَ** **لَمْ يَفْعَلْنَ** **لَمْ يَفْعَلْنَ** **لَمْ يَفْعَلْنَ** و لما نیز در مضارع عمل لم کند و بعضی ماضی منفی گرداند همچو لم لیکن
 فقی لما مستغرق است یعنی از وقت استقامت تا وقت تکلم ثابت و غیر منقطع است بخلاف نفی لم که
 محتمل استغرق و عدم آن هر دو است فلا یقال **لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ مَسْ لَكِنَّهُ ضَرَبَ الْيَوْمَ وَيُقَالُ**
لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ مَسْ لَكِنَّهُ ضَرَبَ الْيَوْمَ وَيُقَالُ لم یضرب زید امس لکنه ضرب الیوم و قول ما
 یکرب الامس لمن يتوقع مکره و هرگاه نون تاکید در آخر مضارع بالام تاکید در اول آن هر اید نون
 اعرابی بیفتد بچندین اوجم اگر با قبلش مضموم و یا می واحد مؤنث حاضر اگر با قبل آن کسور است و
 لتخرجن یا رجال و لتذخلین یا هند که در اصل تخرجون و تذخلین بودن است و الا و اراضمه دهند
 و یا اگر کسره چون لتخون و لتخین که اصلش تخون و تخین است و بعد نون اناث الف فاصل از
 نون تاکید و نون است ثقیله و خفیفه اما کو فیلان خفیفه اخفف از ثقیله گویند نه براسه چنانکه نزد بعضی
 است و با قبل نون ثقیله و تشبیه و در جمع مؤنث ساکن میباشد و در جمع مذکر مضموم و در واحد مؤنث
 حاضر یکسور و در چهار باقی مفتوح و نون ثقیله خود یکسور است اگر بعد الف واقع شود و الا مفتوح
 همچو لام تاکید لام تاکید بانون ثقیله در فعل مضارع معروف یا مجهول **لَيَفْعَلَنَّ** **لَيَفْعَلُنَّ** **لَيَفْعَلُنَّ** **لَيَفْعَلُنَّ**
لَيَفْعَلَنَّ **لَيَفْعَلُنَّ** **لَيَفْعَلُنَّ** **لَيَفْعَلُنَّ** **لَيَفْعَلُنَّ** **لَيَفْعَلُنَّ** و لای یعنی ماضی مثبت گوید و مسمی مثبت
 نون خفیفه حکم ثقیله دارد الا چونکه خود ساکن است جانی که پیش از ثقیله است آید و رایا بدینگونه فقی تا کیه بلن
 یونس و کو فیلان که وقوعش بعد الف نیز و او دارند نحو اضربان و انضربان و اضربان و اضربان لام
 تاکید بانون خفیفه در فعل مضارع معروف یا مجهول **لَيَفْعَلَنَّ** **لَيَفْعَلُنَّ** **لَيَفْعَلُنَّ** **لَيَفْعَلُنَّ** **لَيَفْعَلُنَّ** **لَيَفْعَلُنَّ**
لَيَفْعَلَنَّ **لَيَفْعَلُنَّ** **لَيَفْعَلُنَّ** **لَيَفْعَلُنَّ** **لَيَفْعَلُنَّ** **لَيَفْعَلُنَّ** چون لای نمی در اول مضارع آید یعنی منع گرداند و در آخر

لام الامر

آن عمل کند چون **لَا يَفْعَلُ** **لَا يَفْعَلُوا** الخ و در اینجا هم روست که فون ثقیل و خفیفه
 بطریقی مذکور شد در آید به لام الامر که لام مکسور است مضارع را معنی امر گرداند و در آخر آن عمل کند
 و داخل نشود بر صیغهای معروف برای خطاب و قوله علیه السلام **لَتَرْزُقَنَّهُ** و لولش که شاذ است چنانکه قولم
 لیسرع بفتح اللام و قبل الفتح لغته سلیم ما هرگاه ما مورین جماعت مخلوط بود میان حاضر و غائب ادلی
 تغلب حاضر است فیقال **افْعَلُوا** الحاضرين و الغائبين معا و گاهی برای اشارت برین که ما مورین جماعت
 مخلوط است لام امر را با نامی خطاب هم جمع کنند نحو **لَتَأْخُذُوا** مصافکم مضارع معروف بلام امر
يَفْعَلُ يَفْعَلَانِ يَفْعَلُونَ **لَيَفْعَلُ لَيَفْعَلَانِ لَيَفْعَلُونَ** **لَا يَفْعَلُ لَا يَفْعَلَانِ لَا يَفْعَلُونَ** مضارع مجهول
 بلام امر **يَفْعَلُ يَفْعَلَانِ يَفْعَلُونَ** **لَيَفْعَلُ لَيَفْعَلَانِ لَيَفْعَلُونَ** **لَا يَفْعَلُ لَا يَفْعَلَانِ لَا يَفْعَلُونَ**
لَا يَفْعَلُ لَا يَفْعَلَانِ لَا يَفْعَلُونَ و هر دو فون تا کید بهیج که مذکور شد در اینجا هم روست که در آید به

فصل سوم در بیان عدد ابواب ثلاثی مجرد و شرط آن

پوشین نخواهد بود که چون ثلاثی مجرد را سه بناست و مضارعش را نیز سه چنانکه گذشت ابوابش بحسب
 مقتضای قیاس نه باید که بیاید لیکن شش باب می آید به اول **فَعَلَ** **يَفْعَلُ** بفتح العین
 فی الماضي و کسر لهما فی المضارع نحو ضَرَبَ يَضْرِبُ به دوم **فَعِلَ** **يَفْعِلُ** بفتح العین الاوّل
 و ضمها فی الثانی نحو نَصَرَ يَنْصُرُ به سوم **فَعِلَ** **يَفْعِلُ** بکسر العین الماضي و فتح عین المضارع نحو
سَمِعَ **يَسْمَعُ** و این هر سه را ام ابواب و دعائم آن خوانند به چهارم **فَعَلْ** **يَفْعَلْ** بفتح العین
 فیها نحو **مَنْعَ** **يَمْنَعُ** به پنجم **فَعِلْ** **يَفْعِلْ** بکسر العین فیها نحو **حَسِبَ** **يَحْسِبُ** به ششم **فَعِلْ** **يَفْعِلْ**
 بضم عینها نحو **كَرَّمَ** **يَكْرُمُ** و این هر سه را فروع نامند به اما **فَعِلْ** **يَفْعِلْ** بکسر العین فی الماضي و ضمها
 فی المضارع نحو **فَضِلْ** **يُفَضِّلُ** به و **فَعِلْ** **يَفْعِلْ** بضم العین فی الاول و کسر العین فی الثانی نحو **دَرَسَ**
يَدْرُسُ به و **فَعِلْ** **يَفْعِلْ** بضم العین فی الماضي و فتحها فی المضارع نحو **كَلَبْتُ** **تَلَبُّ** از داخل است

ل یفعل و یفعل

یعنی ماضی از بابی و مضارع از بابی دیگر به و انستنی است که چون عین درین باب تخالف حرکت
 عین مضارع با حرکت عین ماضی است اصل در عین مضارع **فَعَلَ** بالفتح آنست که مکسور آید یا مضموم
 عام است که کلامی حلقیه باشد چون **نَزَعَ** **يَنْزِعُ** و **بَلَغَ** **يَبْلُغُ** یا غیر ذمی حلقیه چون **ضَرَبَ**
يَضْرِبُ و **نَصَرَ** **يَنْصُرُ** هذا ما ذهب الیه الاكثر و قال ابن عصفور يجوز الامران **سَمِعَ** **احدا** و **كلما** هما اهل
يَسْمَعُ شتی منها و قبل ان كان الفعل متعديا فالاصل فيه الكسر كضرب وان كان غير فقیه الضم كيقعد
 و قال ابو حیان و الذی **تَحَارَّهُ** **اِنْ سَمِعَ** و **قَفَّ** **سَمِعَ** **اِنْ سَمِعَ** فاشکل جاز **يَفْعِلُ** **يَفْعِلُ**

ابن عصفور

ابو حیان

وقيل ان الشك يتوقف حتى يسمع وقال الفراء يكسر وهر يك ازين كسره وضمه بر دو قسم است سماعي و
سماعي التثنية ثبوتش بسماع وخصص بموارد خاص بود مانند كسره ضرب يضرب وضمه يكضمه
وضمه قتل يقتل وضمه يضمر وقياسي انكه در اثباتش قياس فانس را مدخلي بود مانند كسره مثال داد
باشد يا يائي و كسره اجوف يائي و ناقص يائي چون وَعَدَ يَعِدُ وَيَسِرُّ يَسِيرُ وَيَبْعُ يَبِيعُ وَرَمَى يَرْمِي
اَمَّا وَجَدَ يَجِدُ فَكُلُّ شَايِئٍ وَالْفَصِيحُ يَجِدُ بِكسره بحسب قول لغته عامرية في هذا الحرف خاصة به
و مانند ضمه اجوف وادوي و ناقص وادوي چون قَالَ يَقُولُ وَغَرَّا يَغُرُّوهُ و همچنین ست ضمه مغالبه در اكثر
چون ضار بنی فضرته اضربه اَمَّا هَ يَثْبُتُ و طاح يططح بالکسر شادست چنانکه صار یصير و بعا یبعی
و جتا یجتی و اَمَّا يَأْتِي و القياس تاء يثو و طاح يطوح قال ابن عصفور و شد تاء يثو و طاح يطوح
في لغته من قال بها وادوي العين حلقى اللام و اما من زعم يائي العين فالقياس على ما قال انتهى
و حكي سيبويه عن اخليل انها من باب حب بحسب مثل آن ميشين من الاوان فلا يكون انشا شاد
وقد جاء على القياس صار يصور كقال يقول و بعا يبعو و جتا يجتو و اثنى ياتو که عاید و بعا یبعی و جتا یجتی
یسعی ایضا و گاه باشد که عین مضارع آن را فتحه هم دهند بشرط که عین بالامش بالافراد یا بالاجتماع
نه بر سبيل مجازت از حروف حلقه بود چون سأل يسأل و قرأ يقرأ و يعز الشاة يثعر و شاة يثا
و نهي ينهاي و نجي ينجي و بها يهايا و نجي ينجي لغت ردست و المختار تحت آج كسعه و و ركن يركن
و قَطَطٌ يَقْطُطُ و هَلَكٌ يَهْلِكُ و غَصَصَتْ تَغْصُصُ و غَسَى اللَّيْلُ يَغْسِي و قَتَلَ يَقْتُلُ و حَطَلُ يَحْطِلُ و سَلَّتِ
النَّشَاءُ تَسْلُو اَز تداخل است و وجبي الحسراج يحجي و على السطح يعلى و ابى يابى و ثنى يثنى از
شواذ و المختار الفصح غسَى يَغْسِي و حَطَلُ يَحْطِلُ و سَلَّتِ تَسْلُو که ضمی بر ضمی و وجبی يحجي و على يعلى و قلى
يَقْلِي و ابى يابى و ثنى يثنى که رمي بر رمي و حكى غسا يغسو و حطا يحطو و سلت تسلو و جيا يجيو و علا يعلو
که عاید و حطلى يحطلى و ابى يابى بحسب بحب و قلى يلقى که ضمی بر ضمی و مختلست که نحو غسَى يغسَى
از لغات طائيه بود چه بنوطى يابى مفتوح را نه بفتح اعرابى که بعد کسره است بالف بدل کنند پس کسر
را بفتح چنانچه در نحو بقی و ناصیه بقی و ناصاه گویند و در دخی که ماضی مجهول است دمانه اما صرح
به الرضى و يفهم من كلام ابن مالك انهم ياتون بفتح العين في مضارع مالا به ياتو وليست عينه جلقه
نحو مشى يمشى و رمى يرمى و غير ذلك مما لا يحصى و پوشيدن مانده که اقتضای حرف حلقى بر افتح عین
مضارع استخوانى است نه ايجابى و حرف حلقى علت مجوز است نه موجه پس فتحه در عين برأ يبرأ
و هنا يهني و وعد يعد و نحو آن لازم نياید و از اینجا است که عین هر فعل که در نش مطرد بهج واحد است

بعلت حرف مطلق تغییر نمی یابد چون وضو یوضو یوضو بضمها بخلاف فعل بالفتح یعنی چون که عین مضارعش متغیر است
 گاهی بکسر و گاهی بضم بهجت رعایت حرف حلق نیز متغیر شود و همچنین فعل بالکسر که قال الشيخ الرضی
 لما جاز فی مضارع فعل بالکسر مع یفعل بالکسر فعل بالفتح و هو الاكثر جواز و انقیاض بعض المعسول الى الفتح لابل
 حرف الخلق وذلك في حرفين وسبع يسع ووطي سيطا انتهى به وقال ابو حيان فعل اذا كان حلقی عین
 اولام فقیاض مضارعه الفتح والیه يرجع عند عدم السماع وهذا قول ائمة اللغة وعند اكثر النحویین لا یتلف الفتح
 او الضم او الكسر اولتان منهما اولثنتا الا من السماع انتهى به و استثنی است که چون فعل بالفتح مضاعف
 بود عین مضارعش مضموم آید اگر متعدی است چون قد یعد و قد یعد و گاهی کسور هم بر سبیل شد و ذو جوبا
 نحو حب یحب لا غیر و هو قلیل و الاكثر اختلفت محب من المرید و جواز ان یفعل بالضم و یفعل بالکسر
 و همچنین نعم ینعم و غیره یترکت یترکت و یترکت یترکت و یترکت یترکت و یترکت یترکت و یترکت یترکت و یترکت یترکت
 و یترکت یترکت و یترکت یترکت و یترکت یترکت و یترکت یترکت و یترکت یترکت و یترکت یترکت و یترکت یترکت و یترکت یترکت
 بالکسر و یترکت بالضم و یترکت بالفتح و یترکت بالکسر و یترکت بالضم و یترکت بالفتح و یترکت بالکسر و یترکت بالضم و یترکت بالفتح
 و یترکت بالکسر و یترکت بالضم و یترکت بالفتح و یترکت بالکسر و یترکت بالضم و یترکت بالفتح و یترکت بالکسر و یترکت بالضم و یترکت بالفتح
 مضارعش در مضاعف لازم باشد یا متعدی ممنوع و غیر مسموع است الا در و حرف جواز ان یفعل
 یفعل و یفعل یفعل و یفعل یفعل و یفعل یفعل و یفعل یفعل و یفعل یفعل و یفعل یفعل و یفعل یفعل و یفعل یفعل و یفعل یفعل
 یفعل بالفتح آید چون شرب یشرّب و وجل یوجل و گاه باشد که یفعل بالکسر آید لزم و مادر و میق و ووق
 و ووق و ووق و ووق و ووق و ووق و ووق و ووق و ووق و ووق و ووق و ووق و ووق و ووق و ووق و ووق و ووق و ووق و ووق
 حسب و نعم و لای يجوز الکسر فی الصحیح فی غیرهما و نحو فیض یفصل و نعم ینعم و خضر یخضر و یکل یمکل
 و یمل یممل و یقل یقل و یکن یرکن و یرکن یرکن و یرکن یرکن و یرکن یرکن و یرکن یرکن و یرکن یرکن و یرکن یرکن و یرکن یرکن
 ماضی و ضم عین مضارع از داخل لغات است نه بابی جدا گانه یعنی اول مرکب است از ماضی و ضم و ضم
 نصر و همچنین دوم از ماضی علم یا حسب و مضارع کرم به و سوم از علم و نصر به و چهارم از فرح و نصر
 و پنجم از علم و نصر به و ششم از فرح و نصر به از ماضی منسرح یا حسب و مضارع نصر یا کرم به و هفتم
 از علم و نصر به و هشتم و نهم و دهم از علم و نصر به و مضارع فعل بالضم فعل بالضم آید
 فقط چون حسن یحسن و یفقه یفقه و یفقه یفقه و یفقه یفقه و یفقه یفقه و یفقه یفقه و یفقه یفقه و یفقه یفقه و یفقه یفقه
 است چنانکه کشت و کشت سجاد از سمیع و لم یرد مضاعفا الا للکبت تکتب و شربت تشرّب و کشت
 تدوم و کشت یکتب و یکتب یکتب و یکتب یکتب و یکتب یکتب و یکتب یکتب و یکتب یکتب و یکتب یکتب و یکتب یکتب و یکتب یکتب

فعل بالفتح
مضاعف

فعل بالکسر

نعم ینعم

فصل چهارم در بیان البواب رباعی مجر و مزیدیه

رباعی مجر و یک باب است چون دَخَرَجَ يَدَخَرُجُ دَخَرَجَتْ و مزیدیه آن راسه و آن بر دو قسم است
بی همزه وصل و با همزه وصل اول یک بابست تَقَعَّلَ زیادت تا قبل فا چون تَدَخَرَجَ يَتَدَخَرُجُ
تَدَخَرَجَتْ و دوم و باب اول اِفْعَلَالِ زیادت همزه وصل و زیادت نون میان عین لام چون
اَخْرَجَ يَخْرُجُ اَخْرَجَتْ اَخْرَجَالِ زیادت همزه وصل و زیادت لام ثالث چون اَلْفَعْلُ يَفْعَلُ
اَلْفَعْلَالِ و نحو اَخْرَجَتْ اِفْعَلَالِ است نه بابی جدا گانه بر اِفْعَلَالِ

فصل پنجم در بیان البواب مزیدیه ثلاثی

باید دانست که مزیدیه ثلاثی راسی و یک باب است و آن بر دو نوع است مطلق و منقح ملحق
آنست که در ثلاثی حرفی یا زائده از ان زیاده کمند تا موازن رباعی مجر یا مزیدیه آن گردد و
و مطلق آنست که نه چنان بود و آن بر دو قسم است مماثل رباعی و غیر مماثل و مماثل آنست که در اول
آن همزه وصل نبود و غیر مماثل آنست که در اول آن همزه وصل بود و اول پنج باب است اول
اِفْعَالِ چون اَلْكَرْمُ يَكْرُمُ اَلْكَرَامُ دوم تَفْعِيلِ چون صَرَفَ يَصْرِفُ تَصْرِيفًا سوم مُفَاعَلَةٍ چون ضَارَبَ
يُضَارِبُ مُضَارِبَةً و درین سه باب یک حرف زائده است چهارم تَفْعُلُ چون تَقْبَلُ يَتَقَبَّلُ
تَقْبَلَانِ پنجم تَفَاعُلُ چون تَقَابَلُ يَتَقَابَلُ تَقَابُلًا و درین دو باب دو حرف زائده است و اما سائده
بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی سألته از ترکیب اللغین است بر فاعل نه بابی بر راسه بر فاعل
و تَقَطَّعَتْ و ثانیاً بهشت متبذیه شین از باب تَفْعُلُ و تَفَاعُلُ زیادت تا قبل تا و دوم هفت باب
اول اِفْعَالِ زیادت همزه وصل و تا بعد فا چون اِقْتَدَرَ يَقْتَدِرُ اِقْتِدَارًا دوم اِفْعَالِ زیادت
همزه وصل و نون قبل فا چون اِنْطَلَقَ يَنْطَلِقُ اِنْطِلَاقًا سوم اِفْعَالِ زیادت همزه وصل
و کمریر لام چون اَخْرَجَ يَخْرُجُ اَخْرَاجًا و درین سه باب دو حرف زائده است و قبل منه اِفْعَلُ
زیادت همزه وصل و زیادت فامی مدغم چون اَوْجَحُ اَوْجَاحًا ای دخل فی الشئ و افعالی زیادت
همزه وصل و زیادت الف بعد لام چون اَجَادَى اِجْوَادًا و ظاهر آنست که اول از باب اِفْعَالِ
است و دوم از باب اِفْعَالِ چهارم اِسْتِفْعَالِ زیادت همزه وصل و سین تا قبل فا نحو
اِسْتَحْرَجَ يَسْتَحْرِجُ اِسْتِحْرَاجًا پنجم اِفْعَوَالِ زیادت همزه وصل و واو مشد بعد عین نحو
اَجْلَوْذُ يَجْلُوذُ اَجْلَوَازًا ششم اِفْعَالِ زیادت همزه وصل و کمرار عین و زیادت و او میان
هر دو عین نحو اَغْشَوْتُ يَغْشَوْتُ اَغْشَاوًا يقال اَغْشَوْتُ اَلْهَوْمَ اِی اَصَابُوا عَشَابًا لِقَم

[illegible]

نون میان عین و لام نحو تَقْنَسُ تَقْنَسُ تَقْنَسُ تَقْنَسُ تَقْنَسُ تَقْنَسُ تَقْنَسُ تَقْنَسُ تَقْنَسُ تَقْنَسُ
لام نحو تَجْبِي تَجْبِي تَجْبِي تَجْبِي تَجْبِي تَجْبِي تَجْبِي تَجْبِي تَجْبِي تَجْبِي
تَدْرِعْ وَتَمَطَّنْ وَتَسْلِمُ + اما تَفْعَلَتْ زیاده التاء قبل الفاء و بعد اللام نحو تَعْفَرْتَ ای صارعفرتا
ای حیثاً فغریب جداً ذکره ابن جنی و لا نظیر له + دوم ملحق باحرخم و آن سه بابت اول افعلال زیادت
همزه وصل و زیادت نون بعد عین و تکریر لام نحو اَفْعَلْسُ اَفْعَلْسُ اَفْعَلْسُ اَفْعَلْسُ اَفْعَلْسُ اَفْعَلْسُ اَفْعَلْسُ اَفْعَلْسُ اَفْعَلْسُ اَفْعَلْسُ
وصل و زیادت نون بعد عین و یا بعد لام نحو اَنْفَعِلْ اَنْفَعِلْ اَنْفَعِلْ اَنْفَعِلْ اَنْفَعِلْ اَنْفَعِلْ اَنْفَعِلْ اَنْفَعِلْ اَنْفَعِلْ اَنْفَعِلْ
همزه وصل و زیادت واو و نون بعد فاخو اَوْحُو اَوْحُو اَوْحُو اَوْحُو اَوْحُو اَوْحُو اَوْحُو اَوْحُو اَوْحُو اَوْحُو
عنفه و اخراج حوصلته و هذا باب لم يذكره سيبويه و انما ذكره الخليل في كتاب العين + قيل مننه
افعلال زیادت همزه وصل و زیادت نون بعد عین همزه بعد لام نحو اَحْبَبْتُ اَحْبَبْتُ اَحْبَبْتُ اَحْبَبْتُ اَحْبَبْتُ اَحْبَبْتُ اَحْبَبْتُ اَحْبَبْتُ اَحْبَبْتُ اَحْبَبْتُ
همزه کش را اصلی گویند از قبیل مزید رباعی شمارند مثل احرخم نه از مزید ثلاثی ملحق بان سوم ملحق
باقشر و آن یک بابت افعلال زیادت همزه وصل و هر دو لام اخیر چون اَيْضَضْ اَيْضَضْ اَيْضَضْ اَيْضَضْ اَيْضَضْ اَيْضَضْ اَيْضَضْ اَيْضَضْ اَيْضَضْ اَيْضَضْ
اَيْضَضًا + دجار اَفْعُولُ زیادت همزه وصل و زیادت واو بعد عین و تکریر لام نحو اَعْشَوُجَّ اَعْشَوُجَّ اَعْشَوُجَّ اَعْشَوُجَّ اَعْشَوُجَّ اَعْشَوُجَّ اَعْشَوُجَّ اَعْشَوُجَّ اَعْشَوُجَّ اَعْشَوُجَّ
ای اسرع و هذا ايضا لم يذكره سيبويه و انما هو في كتاب العين و اَفْعَالُ زیادت همزه وصل و زیادت
همزه بعد عین و تکریر لام نحو اِسْمِدَا اِسْمِدَا اِسْمِدَا اِسْمِدَا اِسْمِدَا اِسْمِدَا اِسْمِدَا اِسْمِدَا اِسْمِدَا اِسْمِدَا
لام نحو اَكُوْهُ اَكُوْهُ اَكُوْهُ اَكُوْهُ اَكُوْهُ اَكُوْهُ اَكُوْهُ اَكُوْهُ اَكُوْهُ اَكُوْهُ

فصل ششم در بیان مضار

فصل ششم در بیان مضارع
باقبل آخر مضارع نه در ثلاثی مجرد همیشه کسور است الا در ابوابهائی که اول مضارعش تهای زائد مطرود باشد
مفتوح آید چون نَعْلَمُ نَتَعْلَمُ وَنَجْأُ نُنَجِّیْهِ وَنُخْرِجُ نَخْرِجُ وعلامت مضارع معلوم که عبارت
از حدوث اتین است در ثلاثی مجرد باشد یا در غیر آن مفتوح آید مادام که ماضی آن چهار حرفی نبود
والا مضموم چون اَکْرَمُ یُکْرِمُ وَصَرَفَ یُصْرِفُ وَضَارَبَ یُضَارِبُ وَدَخَرَجَ یُدْخِرُجُ وشدن هاء
الثانیة بضم الیاء من توکد است خرج و بر مبنی الفاعل + و غیر اهل حجاز علامت مضارع غیر یاء که
نیز خوانند اگر چنینش مفتوح و عین مضارعش کسور بود یا بر اول ماضی آن هزئه وصل یا تهای زائد باشد
نحو اَنَا نَعْلَمُ وَاسْتَخْرِجُ وَنَقْبُلُ وَنَحْنُ نَعْلَمُ وَنَسْتَخْرِجُ وَنَقْبُلُ و انت نَعْلَمُ وَنَسْتَخْرِجُ وَنَقْبُلُ و قبل
یا را نیز نحو هُوَ یَعْلَمُ وَیَسْتَخْرِجُ وَیَقْبُلُ و در نحو یَسْ یَأْسُ و و جَل یُجَلُّ یا را نیز و غافقا چنانکه در الیاء
بالفتح و حَبَّ حَبِّبَ بالکسر بطریق شد و ذوقال یَنَاسُ نِیَاسُ نِیَاسُ نِیَاسُ و جَل یَجَلُّ و جَل یَجَلُّ و جَل یَجَلُّ

وینیلی تینلی اینیلی نینلی وینچت نینچت اینچت نینچت و قول بعض بنی دیر انت تلحن و مذهب بکسر التاء شاذ
ست و ایک نعت بکسر التاء شاذ تر و مذهب الجمهور اما بعضی علامات مضارع را در مثل
یوجل سجالش دارند و او را که انقل حروف است بیا بدل کنند چون یجمل یجمل یجمل یجمل
و بعضی بالغ چون یاجل تا جل آجل ناجل *

فصل مضموم در بیان امر
بدانکه امر از ثلاثی مجرد سه بناست افعل بکسر الهمزة و فتح العین نحو اشمع و افعل بکسر الهمزة
و العین نحو اضرب و افعل بضم الهمزة و العین نحو انضرو بنای امر از مضارع معلوم است
علامت مضارع را بیفتند پس اگر ابعاد آن متحرک است احتیاج بهمه وصل نبود و الا
بجایش بهمه وصل آرند مضموم اگر ماقبل آخر مضارع مضموم است و مکسور اگر مکسور است یا
مفتوح و در آخر آن حکم جاری کنند چنانچه از قطع ضغ و از شتمی ستم و از مضمر انضمر و
از تضرب اضرب و از تسمع اسمع و جمله آن را پنج صیغه است افعل افعلوا افعلی افعلن
و فون ثقیله و خفیفه نوعی که دانسته شد در اینجا هم جائز است اگر در آرند *

فصل هشتم در بیان خاصیات البواب
باید دانست که فعل بالفتح و فعل بالكسر لفعّل بالفتح برای معانی کثیر آید که ضبطش بنامها عسر است
بنابر آن بذکر بعضی که استعمالش در آن بیشتر است بالیقین باب کفایت نمود و فعل بالفتح برای
اصابة چیزی آید باخذ نحو جلد و کضره اسی ضرب بالسط و اصاب جلد و کذا بطنه کنضره در آن
کنفه و اعطاه ماخذ نحو لحمه کنفه و عمل اسی ساختن ماخذ را نحو جدر کنضره و بار کنع و اخذ اسی گرفتن
از چیزی ماخذ را نحو ثلث کنضره و برین قیاس است تا به عشر نحو ربع و خمس و جز آن و کسری
شکستن ماخذ را نحو ثغره کنفه و بلوغ اسی رسیدن باخذ یا در آمدن در آن نحو عرض کنضره
و تعدیه نحو خفی زید کرضی و خفیفه کرمیته و تصییر یعنی چیزی را صاحب ماخذ گردانیدن نحو شیشه
کرمیته اسی صاحب عدد آئین گردانیدم او را باینکه خود شایش شدم و همچنین است تا به عشر نحو ثلث الا ان
و رعت الثلثة و غیر ذلک دانستنی است که فعل بالفتح در اعداد مذکور برای هر دو معنی که اخذ و تصییر
است بفتح عین مضارع آید اگر لام آن از حروف حلقیه است چون ربع و سبع و تسع و الا اخذ از
نصر و تصییر از ضرب چنانکه مذکور شد و سلب اسی زائل کردن از چیزی ماخذ را نحو خفی زید کرضی و خفه
کراه و مطا و قه خویش و آن پس آمدن فعلی است مغلی را تا دالات تخند بر پذیرفتن مفعول که فاعل فعل

ثانی است اثر فاعل فعل اول را نحو گشت زید امالا و انکسب بالکسر فاعله هو و فعل بالکسر یفعل بالفتح برای
 کثرت ماخذ آید نحو کلمات الارض ای کثر کلاما و این لفظ گاهی از منع هم درین معنی مذکور آید و صوفی
 ای و نشین چیری باخذ نحو ترب زید ای لصق بالتراب و رویه ای دیدن فاعل باخذ را نحو
 بقرا الکلب و مماثلة ای همچو باخذ شدن نحو ذئب و این حرف از کرم نیز بمغنی مزبور منقول است و
 شخوف یعنی از باخذ ترسیدن نحو اسید و صیروره ای گشتن چیری صاحب باخذ نحو حرب و مطاوعه
 فعل بالفتح نحو جدعه جدع و قتل بالتشدید نحو علته فعلم و فرشته ففرح باید است که لزوم این
 باب بیشتر از تعدیه و است و از اینجا است که غالب برای علل و اخوان و اخنداوش آید نحو مرض
 و سلم و حزن و فرح و الوان و عیوب و حلی نیرمی آید از وی نحو قتب و غور و بچ و قدیشا که فعل
 بالضم فی هذه المعانی نحو سقم بالکسر و سقم بالضم و کذا بقی و سقم و آدم و حنق و عجب و جاه و کدر و رعن
 مثلثه العین هر چند ابواب مذکور در کثرت خواص ما هم هم دیگر است لیکن مغالیه خاصه مضرب در
 آن آوردن فعلی بود بعد مفاعله برای اظهار غلبه یک از دو طرف که مشارک در اصل فعل است نحو گاهی
 فکتبه ای با هم کتابت کردیم پس غالب آدم او را در کتابت و یکتا تبتی فاکتبه او یکتبتی بالضم و برین
 قیاس است ضارب تبتی فضربت و مضارب تبتی فاضربت و عالم تبتی فعلمت و یو تبتی فاعلم و کار تبتی فکرت و
 یکار تبتی فاکرمت و فاضرب تبتی فاضربت و فاضرب تبتی فاضربت و فاضرب تبتی فاضربت و فاضرب تبتی فاضربت
 یائی و ناقص یائی که می آید از ضرب نحو واعدنی فوعدت و یواعدنی فواعدت و یأسرنی فیسرت و یأسرنی
 فیسرت و یأسرنی فیسرت و یأسرنی فیسرت و یأسرنی فیسرت و یأسرنی فیسرت و یأسرنی فیسرت و یأسرنی فیسرت
 اخیمه کبیر الصا و شاذ است و الاکثر اخیمه بالضم و اذ هب الیه الاکثر اما کسانی فعلی را عینش
 از حروف حلقی است و مغالیه نیز از منع گوید نحو شاعر فی فشرته اشعره بالفتح و لم یقرض للام لدا فی ال
 و این عصفور ضمه ندید مگر فعلی را که عین ماضیش مفتوح است نحو ضارب تبتی فضربت و فاضرب تبتی فاضربت
 افح و خاصیت فعل بالضم آنکه برای صفت طبعی بود حقیقه نحو حسن و قبح و صغر و کبر و علما و خلقه
 و خطب یا صفتی که شبیه بان است نحو خبث و نجس و از اینجا است که استعاش بلزوم لازم
 است اما رجکم الدخول فی طاعة الکرام فی تبضیم معنی وسیع است ای و سکم الدخول و محتمل است که بجمله
 جار باشد ای رجب کلم الدخول و باب حسب الفاظ معدودات است و عجم و حجت الاحباب و کم و عجم
 ویره و قیه و برمی و من و می و طی و بد و جزآن و خاصیت افعال تعدیه است یعنی لازم را متعدی
 بمفعولی گرداند و متعدی میباید مفعول را متعدی بدو و متعدی بدو مفعول را متعدی بسبب نحو ضربه

بعض خواص علم

المعالمه

فعل

حسب افعال

وَابْقَرْتُهُ وَفَرَسْتُهُ نَهْرًا وَاحْفَرْتُهُ نَهْرًا وَعَلِمْتُ نَهْرًا وَعَلِمْتُ نَهْرًا فَاَصْلُهُ عَمْرًا فَاصْلًا وَاصْلًا وَاصْلًا وَاصْلًا
وَتَعْرِضُ اِي بَرْدَن جِزْرِ رَا دَر مَحَل مَآخِذِ نَحْوِ اَقْبَلْتُ زَيْدًا وَاعَانَةُ اَمِي جِزْرِ رَا يَارِي كَرْدَن مَآخِذِ
نَحْوِ اَحْلَبْتُ زَيْدًا وَوَجَدَن اَمِي يَافِتَن مَآخِذِ جِزْرِ رَا مَوْصُوف مَآخِذِ نَحْوِ اَنَا زَيْدُ اَمِي وَجَدْتُ اَنَا
وَهُوَ الْفَصَاصُ وَابْجَلْتُهُ وَاحْمَدْتُهُ وَسَلَبْتُ نَحْوِ شَكْلِي زَيْدًا وَاشْكَيْتُهُ وَمَبَالُغُهُ نَحْوِ اسْفَرُ الصُّبْحِ وَانْتَرْتُ اَحْلُ
وَاعْطَا نَحْوِ اقْتَرْتُ زَيْدًا وَاقْطَعْتُ قُضْبَانًا وَصَيَّرْتُهُ اَمِي صَاحِب مَآخِذِ شَدَن يَا صَاحِب جِزْرِ كِه
مَنْصَف اِهْت مَآخِذِ يَا صَاحِب جِزْرِ كِشْتَن مَآخِذِ نَحْوِ اَطْفَلْتُ اَنْطَبِيَّةً وَاقْطَفْتُ الرَّجُلُ وَاخْرَفْتُ اَنْتَابَةً
وَلِبَاقَةَ اَمِي لَاقُ مَآخِذِ شَدَن نَحْوِ اَلَامُ الْفَرَعُ وَجِنُوتُهُ اَمِي رَسِيدَن جِزْرِ غَايَت رَا كِه بَدَانِ مَحْوُ مَآخِذِ
شُدُو نَحْوِ احْصَدَ الزَّرْعُ وَبَلُوغُ نَحْوِ اصْبَحَ زَيْدًا وَاعْرَقُ وَاعْثَرْتُ الدَّرَاهِمُ وَالْاَتْبَانُ بِمَوْصُوف
بِالْاَصْلِ يَعْنِي اَوْرَدَن فَاعِلٌ چِي كَزَا كِه مَوْصُوف اِهْت مَآخِذِ نَحْوِ اَقْلُ وَاطَابُ وَالزَّامُ قَلِيلًا
يَعْنِي كَا هِي مَتَعَدِي رَا لَازِم كِرْدَانِ نَحْوِ حَمِيحُ وَاحْمَدُ وَمَوَاقِفُهُ مَجْدُ خَوَازِنُهُ وَاحْزَنُهُ وَدَجَا لَيْلِي وَادَجَا
وَفَعَلَ نَحْوِ ذَهَبُهُ وَادَهَبَهُ وَكَفَرَهُ وَاسْقَيْتُهُ وَاسْقَيْتُهُ وَفَعَلَ نَحْوِ وَتَجَبَّيْتُ الْبَجَاءَ وَاحْجَيْتُهُ وَاسْتَفْعَلَ
نَحْوِ اسْتَغْطَى وَاعْظَمَ وَمَطَاوَقَهُ مَجْدُ خَوَازِنُهُ فَالْكَبْتُ وَتَشَعَّتِ الرِّيحُ اسْحَابُ فَاَقْشَعُ وَفَعَلَ نَحْوِ
نَبَشَرْتُهُ فَاَبْشَرْتُ فَاَفْطَرْتُ وَابْتَدَأَ اَمِي اَتَدَن فَعْلِي اَرَا فَعَالِي اِي اَكْمَه مَجْدُش بَدِين مَعْنِي اَمَدَه اِهْت
چُونِ اسْتَفْقَ تَرَسِيدُ وَحَلِي اَبْنُ دُرِيدُ وَابْنُ فَاَرْسَ شَقَقْتُ وَاسْتَفْقْتُ مَعْنِي وَانْكُرَهُ اَمِلُ اللَّغْتَةُ
وَخَاصِيَّتُ تَفْعِيلُ تَعْدِيهِ اِهْت نَحْوِ فَرَجَ زَيْدًا وَفَرَسْتُهُ وَعَلَّمْتُهُ حَقًّا اَمِي عَرَفْتُهُ حَقًّا وَنَصِيرُهُ نَحْوِ نَيْتُ الثُّوبِ
وَمَبَالُغُهُ نَحْوِ حَمِيحُ وَصَرَّحَ وَسَلَبُ نَحْوِ قَرَوْتُ الْبَعْرَ وَصَيَّرْتُهُ نَحْوُ نُورِ الشَّجَرِ وَبَلُوغُ نَحْوِ خَيْمِ عَطَا
نَحْوِ عَلَّمْتُهُ اَمِي اَعْطَيْتُهُ الْعَمَالَ وَهِيَ الْاَجْرَةُ وَنَسَمِيَهُ نَحْوِ شَقَقْتُ زَيْدًا اَمِي سَمَيْتُهُ فَاَسْقَا وَدَعَا نَحْوِ سَقَيْتُهُ
وَجَدَعْتُهُ اَمِي دَعَوْتُ لَهُ بِالسَّقْيِ عَلَيْهِ بِالْمَجْدِ وَالْبَاسُ مَآخِذِ نَحْوِ جَلَلْتُهُ وَتَطْلِيهِ اَمِي چِي كَزَا مَآخِذِ
اَنَدُ وَكِرْدَن نَحْوِ ذَهَبْتُ وَتَحَوَّلُ اَمِي كِشْتَن جِزْرِ عَيْنِ مَآخِذِ يَا هِمُو مَآخِذِ نَحْوِ رَوْضُ الْمَكَانُ وَتَوَسَّ
الرَّجُلُ وَتَحَوَّلُ اَمِي كِرْدَانِيدَن فَاعِلُ جِزْرِ رَا مَآخِذِ يَامِشَل مَآخِذِ نَحْوِ رَوَيْتُ الثُّوبَ وَخَيْتُ لَوْدَا
وَتَوَجَّهَ مَآخِذِ نَحْوِ شَرَّقُ وَكُوفُ اَمِي مِشَلِي اِلَى الشَّرْقِ وَالْكُوفَةُ وَاخْتِصَارُ حِكَايَةِ يَعْنِي اسْتِقْا قُشْ اَز مَكْرَبِ
بِهْت قَصْرُ حِكَايَتِ بُوْدُ نَحْوِ هَلَّلُ اَمِي قَالُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَرَجَّعُ اَمِي قَالُ اَنَا اللهُ وَانا اِلِيهِ رَاجِعُونَ وَتَوَيْتُ
يَعْنِي كَارِي رَا دَر وَفَتْ مَدْلُول مَآخِذِ كِرْدَن يَا دَر اَن وَفَتْ بِجَانِي شَدَن نَحْوِ فَلَاسَنَ وَمَوَاقِفُهُ مَجْدُ نَحْوِ
قَدَرُ وَقَدَرُ وَتَمَرُ وَتَمَرُ اَمِي اطْعَمَهُ التَّمَرُ وَفَعَلَ نَحْوِ تَمَرَسَ وَتَمَرَسَ وَابْتَدَأَ نَحْوِ بَقَرَا اَمِي لَعِبَ الْبَقَرُ اَمِي وَصَحَّتْ
مَفَاعِلُهُ مِثَالُكَتِ اِهْت بَعْضِي شَرِيكَ بُوْدَن فَاعِلُ مَوْصُوفُ دَر فَاعِلِيهِ وَمَوْصُوفِيهِ يَعْنِي هَرِيكَ بَدَلِكِي اَن كِرْدَن

که او با وی کند مگر آنکه یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول نحو فاضل زید عمر او از نیجاست
 که فعل لازم را متعدی بمفعولی گرداند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندارد متعدی
 بمفعول دیگر که صاحب شرکت است نحو گرم زید و کارم زید عمر او جذبت ثوبا و جاذبت زیدا ثوبا
 و موافقه مجر و نحو سافرث و سفرث و افعل نحو باعدته و باعدته و شارفت علی البلد و اشرفت علیه
 و فعل نحو ضاعفته و ضعفته و تفاعل نحو شاتم و شاتم و استفعل نحو کاشره الشی و استکنه ایاه و
 ابتداء نحو قاسا و خاصیت تفعل مطاوعه فعل است نحو اذنت الصبی قنایب و علمته و فاعلم و مطاوعه
 مجر و قلیلا نحو هدیه فتعدی فوشت الريح السحاب فقتشع و تکلف در تحصیل ماخذ یاد بست بسوی
 ماخذ نحو تشیع و تجتب یعنی برهیز کردن از ماخذ نحو تاتم و فاعل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تقمقص
 و تختم و اتحاد یعنی ساختن یا گرفتن یا چسبیدن را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن چسبیدن را
 نحو تجمیع و تجتب و توسد الحجر و رابطله و تدشج یعنی تزارعن مهلت نحو تجرع و تحفظ و تحوّل نحو
 تود زید و ترتب المرأة و صیوره نحو متول و موافقه مجر و نحو تقبله و قبله و تعداه و عداه و افعل نحو
 تتجدد و اتجدد و جبل و جبل و فعل نحو کذب و کذب و تتجه و تتجه و تفاعل نحو تشیع و تشایع و استفعل
 نحو تحوج و استحوج و منظمه و استنظمه و ابتداء نحو تکلم و خاصیت تفاعل تشارک است یعنی
 شرکت و چیز و صد و فعل و تعلق آن بجهرب لیکن در مفاعله یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت
 مفعول و در تفاعل همه بصورت فاعل چون نشاتم زید و عمر و نصار با و از نیجاست که لفظی که در
 فاعل و مفعول می خواهد در تفاعل یکی خواهد چون تنازع السحبت و تجاذ با ثوبا و الا لازم گردد چون
 تقاتل زید و عمر و شرکت و صد و فعل بی آنکه تعلقش بدگری بود کم است چون ترافعا حجرا و تحیل
 یعنی حصول ماخذ را در خود نمودن با آنکه نداشته باشد نحو تارض زید و موافقه مجر و نحو وئی
 و توانی و افعل نحو اکمن و تيامن و مطاوعه فاعل بمعنی افعل نحو باعدته فنباعده و ابتداء نحو
 تبارک الله ای تقدس و تره و لم یستعمل الا ما ضی الا زما که فی الارثشاف و باب افتعال برک
 مطاوعه مجر و آید نحو غمته فاعلم و مطاوعه فعل نحو ابته فالتام و افعل نحو اوقد النار فالتقدت
 و تجاذ نحو اجتھر و اجتنب و اعتدی اللحم و اجتھر و جهاد و قد عبیره بعضهم بالتب و تصرف و بهو
 جد الفاعل فی الفعل نحو اکتب و تخیر اسمی برگزیدن فاعل فعلی را برای ذات خود نحو اکتال و
 موافقه مجر و نحو قدر و اقتدر و افعل نحو اجتھر و اجتھر و فعل نحو ترمی و ارتدی و تفاعل نحو حیا
 و اختصاصا و تجا و زودا و اجتوروا و استفعل نحو استامر و اتجر و ابتداء نحو استتم و استفعل

لزوم لازم است چنانکه علاج و قولهم الغد ملحن مطاوعة مجر و غالب نحو بعثه فابعث و موافقة
 مجر و افضل کم است چنانکه مطاوعة افضل نحو حتم السوق و انخمت و طغى النار و انطقات و انجر و انجر
 و انقلت الباب فانطلق و ابتداء نحو انطلق و بسنتی است که بجای فای افعال لام و میم و نون
 و رای جمله و حرف لین واقع نشود و ازینجا است که در مطاوعت فعلی که فایش ازین حروف است بجا
 افعال افتعال آید نحو لوتیه فالتوی و مدته فامتد و نقلته فانتقل و ردعته فارتدع و وصلته فاصل
 و نذر مژنه فانما زوجه فانهج و القیاس مژنه فانما زوجه فانهج و افعال و افعال را مبالغه لازم
 لازم است و عیب و لون غالب نحو احمر و احمر و احوال و احوال و قد تقصبتان ای لا يكون لهما لانی
 مجر و یناسب معنا بهما نحو اقطر الرجل و اقطر ارمی غضب و گاهی فعل بری مطاوعت مجر آید نحو روجه
 فارحوی بلذ اقلوا قال الخلیل ان اقل مقصور من افعال و خاصیت استفعال طلب است نحو
 استکلمته و استخراج و لیاقة نحو اترق الثوب و جینوته نحو استخضر الزرع و وجدان نحو استکرمته و
 حبان یعنی پیدا شدن چمن است و استخضر استخضر باخذ نحو استخسره و تحول نحو استحج الطین و استقوس الرجل
 و اتخاذ نحو استوطن القرية و مطاوعة مجر و نحو سقته فاستوسق و فعل نحو احکمته فاستحكم و فعل نحو ادبته
 فاستادب و موافقة مجر و نحو قر و استقر و فعل نحو اعلمته و استعنته و فعل نحو رجع و استرجع
 و تفعل نحو تحجبت الخباء و استحجبه و فعل نحو اکتشره و استکثره و ابتداء نحو استعان ای خلق لعیانه
 و افعال بنای مقتضی است و لزوم آن را غالب نحو اجلد و اخرط و گاهی متعدی هم آید نحو اعطى
 ای تعلی بجنقه و علاه و قبل للمبالغة و كثرة الفعل و افعال را مبالغه لازم است و لزوم غالب نحو خشوش
 و اغدود و النبات و تعدیه کم است نحو اغر و ریت الفرس ای ركبته عریانا بلا سرج و بری مطاوعة
 مجر و آید نحو ثنیته فاثنونی و موافقة مجر و نحو جباللیل و ادجو حی و فعل نحو اخشن و اخشوشن و فعل
 نحو خشن و اخشوشن و استفعل نحو استخلیته و اخلو لیته و یقتضی نحو اولی ای اطلق فی ذل
 و انقیاد من ذل الرطب کسعی ای جنابه و قبل هو من الذل فاصلا اولی علی قول و باب فعلته هم بطور
 لزوم و هم بطور تعدی برای معانی کثیره آید از ان جمله عمل است و بلوغ نحو قمر مص ای حفر القمر مص او
 دخل فيه و الباس نحو برقت زبدا و مماثلة نحو عقرب الشی ای لواه کالعقرب و قصر نحو بسمل ای قال
 بسم الله و حمدل ای قال الحمد لله و مطاوعة خویش قلیلا نحو غطرش للیل لبصر فغطرش و تفعل بجا
 مطاوعة فعل آید نحو درجته فدرج و موافقة آن نحو غدر و لغد مرای صلیح و قد یقتضی تهرب
 ای تخیر و اضلال را لزوم و مبالغه لازم است نحو استغفر و قوله انی اری الناس یغرنی بی اطرده

افعلال
و افعال

استفعال

افعال

افعیال

فعللة

تفعلل

افضلال

و قلمته و مصدر فعلی که دال بر الوان است غالب بر فعله بالضم آید نحو کدر و سمره و مصدر فعلی که دال بر حرکت و اضطراب است بر فعلان بالتحریک نحو خفقان و اما در غیر معانی مذکور پس غالب است که از اشتباه مطلقاً قتل بالفتح آید نحو قتل یقتل قتل و ضرب یضرب ضرب و حید یحید حید و از لازم بر فاعل بالضم اگر عین با ضیاع مفتوح است نحو دخل و دخول و قعد فعد و الا از فاعل بالکسر بر فعل بالتحریک نحو فیرح فیرح و از فاعل بالضم بر فعاله بالفتح نحو گرم گرم کرامه و فعل کسر الفاء و فتح العین نحو عظم عظما و فعل بالتحریک نحو گرم گرم کرامه و فعال بالفتح نحو حمل جمالا و فعل بالضم نحو حسن حسنا و اما اکثر و قيل مصدر فعل مفتوح العین لازم بر فاعل آید بشرط که عین یا لام آن از حروف علت نبود و الا گاهی بر فعل بالفتح نحو صام صوما و مشی مشیا و گاهی بر فعال بالکسر نحو قام قاما و گاهی بر فعال بالفتح نحو نمئی نماء او قال الفراء اذ اجاب که فعل بالفتح و لم یسمع مصدر فاجعله علی فعل الحجاز و فاعل النجد و نحو بدی بضم الفاء و فتح العین قرئی بکسر الفاء و فتح العین از فاعل بالفتح مختص بمنقوص است و نحو طلب بالتحریک از ان مختص بنصر الاحب الجرح یجلب بالکسر جذبا می اخذ فی التیام و کذا لکن یغبن غبنا و غلب یغلب غلبا قال الله و هم من بعد غلبهم سیغلبون قال الفراء يجوز ان يكون فی الاصل غلبتهم بالتاء فخذت کما فی قول الشاعر ۴ ان اخلیط اجد و البین فاحذر دواء و اخلق عدا الامر الذی وعدوا ۴ ای عدة الامر

فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد را ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید بالتفاد اهل تصریف و فی است قیاسی و مطرد که همون از باب که باشد بالکسر بعضی ابواب ابنیه سماعی هم دشته باشد بر وزن قیاسی آن باب آید مثلا از نحو فعل فعلت یعنی زیادت تا در آخر نحو و جرح و حرجه و شمل شملت و قال سیبویه الهاء فی نحو و حرجیه عوض من الالف الذی هو قیاس المصدر قبل الهم و می آید بر فعال بالکسر نحو جرح و حیقال ۴ و استثنی است هر چند بنامی مذکور در نحو فعل بطریق سماع است نه بطریق قیاس لیکن استعمالش در مضاعف این باب با جواز فتحه فابیشتر از ابنیه دیگر است چنانکه بعضی از اہم در مضاعف مطرد گویند نحو زلزل زلزلة و زلزالا و قفل قفلت و قفلا بالکسر و الفتح و قال الجوهری اذا کسرت فمصدر و اذا فتحت فهو اسم رباعی فی فعله و یجوز ان مضاعف مضموم هم آید نحو زلزال و جازم زلزل بالکسر و زلزل بالفتح نظیره قرقر و قرقر فی الارشاف و فعلی

بدانکه هرگاه مصدری را از مصادر ثلاثی مجرد برای معنی وحدت بنا کنند فعلته بالفتح آید و برای معنی
 هیأت بر فعلته بالکسر فی الزوائد باشد یا نه بشرط که در آخر مصدر مذکور تائی تانیث نبود چون
 شغل شغلته و شغلته و شغلته و دخل دخلته و دخلته و دخلته اما حج حجته بالکسری واحدة
 شاذ است چنانکه آئینه اتیانته و لقیته لقائته بدون الحذف و جاء آئینه و لقیته علی القیاس
 و از مصادر غیر ثلاثی مجرد و زیادت تا آید در آخر فقط بشرط مذکور چون اکرم اکرامته و خرج
 تخرجته فی المرة و النوع و قولهم اعظم عمته و اختمرت خمره بالکسری النوع شاذ است و القیاس
 اعتمامته و اختارته بالناء فقط و الا برضیة متصل خود در هر دو ثلاثی مجرد باشد یا غیر ثلاثی مجرد بقال
 رحم رحمته و احسن هذا فی المرة و رحم رحمته حسنة هذا فی النوع و یجین نشد نشق و کدر
 کدت و کرم کرامته و اقام اقامته و خرج خرجته و جزآن هذا ما ذهب الیه الاثر بخلاف بعضی
 که چون مصدر ذمی التارنیز در مرتبه بسوی فعلته رو کنند در نحو نشق بالکسری نشق بالفتح گویند
 و یجین در نحو درایه و فجامة دریه و فجامة

المرّة والنوع
 من غیر الثلاثی
 المجرد

فصل خام در بیان مشتق

پوشین نخواهد بود که مشتق مطلق نه قسم است سه از فعل باضی و مضارع و امر چنانکه گذشت و شش از
 اسم اول اسم فاعل و آن اسمی است که مشتق از مصدر و موضوع برای چسبک باشد
 که معنی مصدری بذات آن خیر من حیث الحدوث قائم بود خواه آن معنی از دلش تحت ظهور
 بر چسبک واقع شدن باشد چنانکه اسم فاعل مشتق از مصدر متعدی خواه از شناسش
 مجاوزت نبود چنانکه اسم فاعل از مصدر لازم و زانش از ثلاثی مجرد فاعل و فاعله است نحو ضارب
 و ضاربة و در مبالغه فعلته بضم الفاء و فتح العین مطرداً نحو ضربته و طلبته و قولته و می آید بر فعل
 بحذف التاء نحو لهم و فعل بفتح الفاء و کسر العین نحو لهم و فعل بفتح الفاء و ضم العین نحو خرج
 و فعل نحو عليم و فعل بالفتح نحو شکور و فعل بفتح الفاء و شد العین نحو حماد و فعل بالضم و
 شد العین نحو قرأ و فعل بکسر تین مع تشدید العین نحو عریف و مفعّل و مفعّل بالکسر نحو مقول
 و مقول و مفعّل بالکسر نحو منطبق و مفعّل بالفتح نحو جیبان و فعل بالفتح و کسر العین
 میب و مفعّل و فعل بالفتح نحو صیدح و صیداح و فعل بضم الفاء و شد العین المفتوحه نحو لب
 و فعل بالضم نحو جراع و فعل بکسر الفاء و فتح العین شد اللام نحو شغب و فعل بالضم نحو غیب

اسم الفاعل

ابنیه
 المبالغه

وَفَعْلان بِالْكَسْرِ نَحْوُ سِرَاطٍ وَيَفْعُلُ نَفْعُ الْفَاءِ وَضَمُّ الْعَيْنِ نَحْوُ سَبَوحٍ وَفَاعُولُ نَحْوُ فَارُوقٍ وَفَعُولُ نَفْعُ الْفَاءِ وَضَمُّ الْعَيْنِ الشَّدِيدَةِ نَحْوُ فَرُوقٍ وَفَعْلان بِالْقَصْرِ وَضَمُّ الْفَاءِ وَشَدُّ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ نَحْوُ خَلِيطٍ وَفَعْلُولُ بِالْتَحْرِيكِ نَحْوُ خَلْبُوبٍ وَفَعْلُولُ مُحَرَّكَةٍ وَضَمُّ اللَّامِ نَحْوُ خَلْبُوبٍ وَفَعْلِيلُ بِالْكَسْرِ نَحْوُ سَكَيْتٍ وَفَعْلِيلُ نَفْعُ الْفَاءِ وَشَدُّ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ نَحْوُ سَكَيْتٍ وَفَعْلَعْلُ بِضَمِّ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ نَحْوُ كَذِبٍ وَفَعْلَعْلُ مَعَ شَدِّ الْعَيْنِ الْأَوَّلِيِّ نَحْوُ كَذِبٍ وَفَعْلَعْلان بِضَمِّ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ نَحْوُ كَذِبَانٍ وَفَعْلَعْلان مَعَ شَدِّ الْعَيْنِ الْأَوَّلِيِّ نَحْوُ كَذِبَانٍ وَفَعْلَعْلان بِالْفَتْحِ وَفَتْحُ الْعَيْنِ وَضَمُّهَا نَحْوُ كَيْدَانٍ وَكَيْدِيَانٍ وَفَعْلِيَانِ بِالْكَسْرِ نَحْوُ هَرِيَانٍ وَفَعْلِيَانِ بِالْفَتْحِ وَكُسْرِ الْعَيْنِ وَفَتْحُهَا نَحْوُ بَيْتِيَانٍ وَبَيْتِيَانِ بِالضَّمِّ نَحْوُ الْعَبَانِ وَفَعْلَعْلان بِالْفَتْحِ نَحْوُ كَذِبَانٍ وَفَعْلَالُ بِكُسْرِ اللَّامِ وَفَتْحُهَا نَحْوُ تَلْعَابٍ وَتَلْعَابٍ وَفَعْلَالُ بِكُسْرَتَيْنِ وَشَدُّ الْعَيْنِ نَحْوُ تَلْعَابٍ وَفَعْلَالُ نَفْتَحَتَيْنِ وَشَدُّ الْعَيْنِ نَحْوُ تَلْعَامٍ وَفَعْلُولُ بِالضَّمِّ نَحْوُ تَرْبُوطٍ وَيَفْعُولُ نَفْعُ الْبَاءِ وَضَمُّ الْعَيْنِ نَحْوُ رِقْدٍ وَتَفْعَلَةٌ وَفَعْلَالَةٌ بِالْكَسْرِ نَحْوُ قَوْلَةٍ وَتَقْوَالَةٌ وَتَفْعِلَةٌ بِكُسْرِ اللَّامِ وَشَدُّ الْعَيْنِ نَحْوُ قِلْعَةٍ وَتَفْعِيلَةٌ بِكُسْرِ اللَّامِ وَفَعْلِيلَةٌ نَفْعُ النُّونِ وَالْوَاوِ وَكُسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ كَلْبٍ نَحْوُ شَرِّشٍ وَفَعْلَةٌ نَفْتَحَتَيْنِ وَشَدُّ اللَّامِ وَغَضَبَةٌ وَفَعْلَةٌ بِضَمِّ الْعَيْنِ وَشَدُّ اللَّامِ نَحْوُ غَضَبَةٍ وَفَعْلٌ وَفَعْلَةٌ بِضَمْنَيْنِ وَشَدُّ اللَّامِ نَحْوُ غَضَبٍ وَغَضَبَةٍ وَنَفْعَتَيْنِ كَمَا سَبَقَ تَأْسِيسُ شَاةٍ فَوْقَهُ رَايِزٌ بِرَأْسِي تَأْكِيدُ مَبَالِغِهِ دَرَاخِرُ أَوْرَاقِي كَمَا جَرَّدَ أَرْسَلْتُ لَأَحِقَّ كَسْنَهُ نَحْوُ عِلْمَتِهِ وَفَارُوقَتُهُ وَفَرُوقَتُهُ وَجَرَّانُ وَاسْمُ فَاعِلٍ أَوْ غَيْرِ ثَلَاثِي مَجْرُوسٍ مَضَارِعُ مَعْلُومٌ أَنَّ بَابَ اسْتِغْرَافٍ كَمَا سَبَقَ عِلْمَتُ مَضَارِعٍ مِمِّمْ مَضْمُومٌ وَمَا قَبْلَ آخِرِ كَسُورٍ لَوْ جَوْنٌ مَدْحَرَجٌ وَمَدْحَرَجٌ وَكُرْمٌ وَبُوشِدٌ نَمَانُكَ بِشِيرَازِ اسْمٍ بِرَجَزٍ كَمَا بَشَدُ وَرَنِي بِنَاكُنْدَ تَابَنِي نَذُورٌ دَلَالَتُ كُنْدَ بِرَشْخَصِي كَمَا مَلَأَسَ أَنَّ حَرَّتْ وَأَزَامَتُ بِاسْمِ فَاعِلٍ كَوْنِيَّةٍ جَوْنُ فَعْلٍ نَفْعُ الْفَاءِ وَشَدُّ الْعَيْنِ نَحْوُ شِيَاثٍ وَتَارٍ وَفَعْلٍ وَفَاعِلٍ بِكُسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ نَائِلٍ وَدَارِعٍ وَمَنْهَ كَاسٍ عَلَى قَاضٍ أَيْ ذُكُوسَةٍ وَمَاءٌ دَافِقٌ أَيْ ذُودُوقٍ كَذَا قَالُوا فَعْلُ الْخَلِيلِ وَمَنْهَ طَالِقٌ وَمَا تَقَطَّضَ أَيْ ذَاتُ طَلَقٍ وَحِضٌ وَقَالَ سَبِيحُوهَا مِنْ مَبِيلِ اسْمِ الْفَاعِلِ وَلَكِنْ رُصِفَ بِهَا شَيْءٌ أَوْ إِنْسَانٌ فَلَمْ يَلْحَقْهَا اللَّامُ وَفَعْلٌ نَفْعُ الْفَاءِ وَكُسْرُ الْعَيْنِ نَحْوُ نَهْرٍ ذَا عَلَى قَوْلِ الْمُجْهَرِ وَامَّا عَلَى قَوْلِ الْخَلِيلِ فَيَصْلُغُ صَنِيعٌ آخِرُ كَصَنِيعِ اسْمِ الْفَاعِلِ نَحْوُ مُرْضِعٍ وَمُطْفَلٍ أَيْ ذَاتُ أَرْضَاءٍ وَمُطْفَلٌ وَالصَّامِرُ سَفَطَرُ أَيْ ذَاتُ الْفَطَارِ وَاسْمُ مَفْعُولٍ وَأَنَّ اسْمِي سَتٌ كَمَا مَشْتَقٌّ مِنْ مَصْدَرٍ وَمَوْضِعٌ بِرَأْسِي كَمَا بَدُو كَمَا مَعْنَى مَصْدَرٍ بِرَأْسِ جَزِيرَةٍ أَوْ شِدَّةٍ وَرَنَشٌ أَوْ ثَلَاثِي مَجْرُوسٌ مَفْعُولٌ وَمَقْعُودٌ نَحْوُ مَضْرُوبٍ وَمَضْرُوبَةٌ وَلِلْمَبَالِغَةِ فَعْلَةٌ بِالضَّمِّ نَحْوُ ضَحْكَةٍ وَمَنْ آيَرُ بِفَعْلٍ وَفَعْلَانِ بِالْفَتْحِ نَحْوُ مَهْزُوبٍ وَهَيْبَانُ أَلَمْ يَرِ السَّيَّارَ تَرَبُّدًا وَازْغِيرَ ثَلَاثِي مَجْرُوسٌ اسْمُ فَاعِلٍ أَنَّ بَابَ اسْتِغْرَافٍ كَمَا سَبَقَ

اسم الفاعل

من غير التاء

المجرد

المحركات

اسم المفعول

المبالغة

التفصیل

اسم فاعل مکور بود و در اسم مفعول مفتوح نحو مدحرج و متدحرج سوم اسم تفضیل و آن سکی
گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر اتصاف موصوف بزیادت اصل نسبت دیگری چون
زید اعلم من عمرو یعنی زید در علم زبان است از عمرو و در نش برای مذکر افعّل بالفتح است و بر اسم
مؤنث فَعَّلَ بالضم پوشین نخواهد بود که بنامی اسم تفضیل از ثلاثی مجرد است فقط بشرط که از نامندش
افعال تمام متصرف فیہ آید باشد و غیر متصرف آن قابل زیادت و نقصان بود و دال بر بزرگی یا عیب
ظاهر بود چون افضل و فضلی و خسر و مضرمی و جاهل و جاهلی و جبن و جبّنی اما ابيض فی قوله
شعر جارية فی درهما الفضفاض یا ابيض من اخت بنی اباض یا شاد است چنانکه استودخ قوله
لانت اسود فی عینی من الظلم هذا هو الاثر اسیبویہ اشتقاقش از باب افعال نیز مطرد گوید بر خلاف
کسانیکه قائل به سماعی اند که قولهم انت اکرم لی من فلان و هو اعطاء هم لکد نیار و اولایهم المعروف و بعضه
و دیگر بنامی آن را از افعال ناقصه هم جائز دارند اگر چه عدم السماع است فبقولون هو اکون منك سلفا
و اصبر منك ضیاعی اشد انتقالات الی الغنی و السنتی است که اسم تفضیل اکثر را تفضیل فاعل
آید و گاهی برای تفضیل مفعول هم چون هو اعطاشه لیس معذرت و تر و متهور تر چهارم اسم از دالان
اسمی است مشتق از مصدر فعل ثلاثی مجرد و مودع برای چیست که وسطه حصول باخذمت و زنه
مفعول و مفعول و مفعلة بالکسر نحو مفتوح و مفتاح و منفتح و نرد بعضه بنای ذمی التاء از این سماعی است
چنانکه فاعل بالکسر و فاعلا نحو خياط و در کاب و جز آن و نحو مغفرین تلیث المیم شاد است و القیاس خبر
فحسب انما تخطل بضم میم و خا اسم الی خاص است چنانکه مسقط و میمن و منق و منحنه
و محضه ذکره الزمخشری بضم المیم و الراء و فی الصحاح بکسر المیم و فتح الراء و هی دعاء الاستئذان و
مخلوق قائل سیبویه اربعة احرف جاءت علی مفعول بالضم لا نظیر لمانی کلام العرب و هی المخلوق
و الممخور و الممخور و الممخور لفته فی الممخور انتهى اقول و ایضا المخلوق و المنبور و الممخور لفته فی الممخور
و الممخور لفته فی الممخور کذا قال ابن مالک و نحو وقود و قیود علی فاعول بفتح الفاء ملحق باسم الی است غم
اسم ظرف و آن اسمی را گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر زمان حصول یا خد یا مکان حصول
یا خد و آن از ثلاثی مجرد بر مفعول آید بکسر العین اگر عین مضارعش مشور یا فامی کله آن از حروف علت است
لام چون مضرب و مفرد و مودع و مودع و یقظ و یل المثال الیائی بترک الجمع عنده هم تحتة تقول فی قوله
یقظ بفتح العین و منها یقظ بالفتح فی النظر و المصد جمعا و بر مفعول بالفتح اگر عین منار عن آن مفتوح یا مضموم
بود یا لام کله آن از حروف علت چون مرئی و موتی و مضرب و مشرب اما ما می الابل بکسر العین و آن

اسم الاله

لحق اسم الله
اسم ظرف

فَعِلْ بِالْفَتْحِ نَحْوُ فَعِلْ بِالْفَتْحِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ طَيْبٍ وَاللَّادِ لَوْنٍ وَعَيْبٍ وَحَلِيِّ أَمْرٍ بِأَبٍ كَمَا بَشَرْتُ بِفَعْلٍ
 آيِدُورَ الْكَثْرِ نَحْوُ اسْوَدَّ وَكَدَّرَ وَارْعَنَ وَاسْمَرَّ وَقَالَ الرَّضِيُّ هَذَا فِي الْعِيدِ بِالنَّظَائِرِ وَامَّا فِي الْبَاطِنَةِ فَعَلِي فَعِلْ
 بِكَبْرِ الْعَيْنِ انْتَهَى وَدَرْجِعٌ وَعُطِّشٌ وَضَدَّانٌ بِفَعْلَانِ بِالْفَتْحِ نَحْوُ جَعَانٍ وَعُطِّشَانٍ وَشَبَّانٍ
 وَرَيَّانٍ وَطَلَّانٍ وَنِيْرَمِي آيِدَازِ هِمَّةٍ بِفَعْلٍ بِالتَّحْرِيكِ نَحْوُ فَرَدٍ وَفَعْلٌ يَفْتَحُ الْفَاءَ وَضَمُّ الْعَيْنِ نَحْوُ طَلْنٍ وَفَعْلٌ
 بِالْكَسْرِ نَحْوُ صَفَرٍ وَفَعْلٌ بِالضَّمِّ نَحْوُ حَلْبٍ وَفَعْلٌ بِضَمِّ الْفَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَضَمِّهَا نَحْوُ ذُقْ وَذَلِقْ وَفَعْلٌ بِالْفَتْحِ
 نَحْوُ طَلُونٍ وَفَعْلٌ بِالضَّمِّ نَحْوُ كَدَّرَ وَفَعْلٌ بِضَمِّ الْفَاءِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ كَادَرٍ وَفَعْلٌ بِالْكَسْرِ وَشَدِّ الْعَيْنِ نَحْوُ سَجْنٍ
 وَفَعْلٌ بِضَمِّ الْفَاءِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ سَخَاظِينَ لَا غَيْرَ كَذَا فِي الصَّحَاحِ وَفَعْلَانِ بِالضَّمِّ وَفَعْلَانِ بِالْفَتْحِ وَبِحَرَكَةٍ نَحْوُ
 سَخْنَانٍ وَسَخْنَانٍ وَفَعْلَانِ تَبْلِيْثِ الْفَاءِ نَحْوُ شَجَاعٍ وَفَعْلٌ وَفَعْلَةٌ بِكَسْرِ الْفَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ بَلْعٍ
 وَشَجَعَةٍ وَفَعْلٌ بِكَسْرِ تَيْنِ نَحْوَابِدٍ وَافْعَلْ بِالضَّمِّ نَحْوُ أَمْلَدَ وَفَعْلٌ يَفْتَحُ التَّاءَ وَضَمُّ الْعَيْنِ وَضَمُّ التَّاءِ وَفَعْلٌ
 وَفَتْحًا نَحْوُ تَرْتَبُ وَتَرْتَبُ وَتَرْتَبُ وَفَعْلٌ بِكَسْرِ التَّاءِ وَالْعَيْنِ نَحْوُ تَلَطَّعَ وَتَفَعَّلَتْ بِضَمِّ التَّاءِ مَعَ تَبْلِيْثِ الْعَيْنِ
 وَفَعْلٌ مَعَ فَتْحِ الْعَيْنِ وَضَمِّهَا وَكَسْرِ التَّاءِ مَعَ فَتْحِ الْعَيْنِ وَكَسْرُهَا مَعَ لَغَاتٍ نَحْوُ شَاةٍ تَحْلَتُهُ وَفَعْلٌ بِالْكَسْرِ
 وَفَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ مَرَّطَلٍ وَفَعْلٌ بِالْفَتْحِ نَحْوُ مَتَقَّحٍ وَفَعْلٌ يَفْتَحُ الْيَاءَ وَالْعَيْنِ نَحْوُ يَلِكُ وَفَاعِلٌ يَفْتَحُ الْفَاءَ
 وَسَكُونُ الْعَيْنِ وَفَتْحُ الْعَيْنِ وَكَسْرُهَا نَحْوُ زَابِلٍ زَابِلًا وَفَعْلٌ بِكَسْرِ الْفَاءِ وَفَتْحِهَا مَعَ شَدِّ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ نَحْوُ
 اِمْرَءِ امْرَءَةٍ وَامْرَءَةٍ وَفَعْلٌ بِضَمِّ الْفَاءِ وَشَدِّ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ نَحْوُ رَجٍ وَفَعْلٌ بِالْفَتْحِ نَحْوُ خَسِرَ وَبَالِيَا الشَّدِيدِ
 لِلْبَاطِنَةِ نَحْوُ خَسِرَى وَفَعْلٌ بِالْفَتْحِ نَحْوُ لَوْذَعُ وَبَالِيَا نَحْوُ لَوْذَعِي وَفَعْلٌ بِكَسْرِ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ نَحْوُ عَفِصَ وَفَعْلٌ
 بِالْفَتْحِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَضَمِّهَا نَحْوُ حَقِيقٍ وَحَقِيقٌ وَفَعْلٌ بِكَسْرِ الْفَاءِ وَفَتْحِ اتِّخَانِيَّةٍ وَسَكُونِ الْعَيْنِ نَحْوُ زَيْفِيْنٍ وَفَعْلٌ بِضَمِّ
 الْفَاءِ وَفَتْحِ الْوَاوِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ وَفَتْحِهَا نَحْوُ صَوْتَيْنِ وَصَوْتَيْنِ وَهَمَانَادِرَانٍ وَفَعْلٌ بِضَمِّ الْفَاءِ وَفَتْحِهَا وَسَكُونِ
 الْعَيْنِ مَعَ فَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ ضَنَّاكَ وَضَنَّاكَ وَفَعْلٌ بِضَمِّ الْفَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَكَسْرِ الْمِيمِ نَحْوُ دَلِصٍ وَكَأَنَّ بَنِي إِسْرَافِيلَ
 عَيْنٌ بَرْدِ لَظْسٍ كَوْنُ دَلِصٍ قَالَ الْجَوْهَرِيُّ الدَّلَامُصُّ الْبَرَقُ وَالدَّلِصُّ مَقْصُورٌ مِنْهُ وَنِيْمٌ وَابِتٌ وَكَذَلِكَ
 الدَّلَامُصُّ وَالدَّلِصُّ وَفَعْلٌ بِضَمِّ تَيْنِ وَسَكُونِ النُّونِ نَحْوُ عَزَّادٍ حَكَاهُ سَيَبَوِيهٌ وَفَعْلٌ وَفَعْلَةٌ بِضَمِّ الْفَاءِ وَ
 فَعْلٌ بِالْعَيْنِ نَحْوُ زَيْلٍ وَزَيْلَةٌ وَفَعْلٌ يَفْتَحُ فَادَا وَوَادَا وَسَكُونِ عَيْنٍ نَحْوُ عَشْوَرٍ أَمَا ضَهِيًّا كَجَهْرٍ لِلْمَرَّةِ الَّتِي لَا يَنْقُصُ
 فِيهَا مَا عَلَى زَنْتِهِ فَعْلًا بِزِيَادَةِ الْعَيْنِ بَعْدَ اللَّامِ أَوْ عَلَى زَنْتِهِ فَعْلٌ بِزِيَادَةِ الْيَاءِ قَبْلُهَا لِمَجْتَبِئِ ضَاهِيٍّ وَضَاهِيٍّ وَفَعْلٌ
 بِكَسْرِ الْفَاءِ وَفَتْحِ الْيَاءِ وَالْعَيْنِ سَاكِنَةٍ بَيْنَهُمَا نَحْوُ طَرَمٍ وَفَعْلٌ يَفْتَحُ الْفَاءَ وَالْعَيْنِ مَعَ شَدِّ اللَّامِ نَحْوُ عَيْنٍ وَفَعْلٌ وَفَعْلَةٌ
 بِكَسْرِ الْفَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ مَعَ شَدِّ اللَّامِ نَحْوُ طَبَّ وَخَطْبَتُهُ وَفَعْلٌ وَفَعْلَةٌ بِضَمِّ تَيْنِ مَعَ شَدِّ اللَّامِ نَحْوُ ذَقِ وَخَرَقَتْهُ
 بِالْفَتْحِ فَاتَرَتْ نَحْوُ خَرَقَتْ وَخَرَقَتْهُ وَفَعْلٌ بِكَسْرِ تَيْنِ وَشَدِّ اللَّامِ نَحْوُ غَمَرٍ وَفَعْلٌ بِكَسْرِ تَيْنِ وَفَعْلٌ بِكَسْرِ تَيْنِ

وسكون العين وكسر اللام وفحتها نحو ريد وريدو وفعل ضم الفاء وسكون العين وضم اللام وفحتها نحو قعد وقعدو
 وفعل بالفتح وزيادة اللام نحو فعل وفعلهم زيادة الميم بعد اللام نحو حكم حكماء ابن الاعراب وفعلهم ضم الفاء
 واللام نحو زر قم وسنهم وفعلهم بكسر الفاء واللام نحو دروم وفعلهم بفتح الفاء واللام نحو عرش وفعلهم
 وفعلته بكسر الفاء وفتح العين نحو زحمن وزحمته والفعل بكسر الاول وفتح الثالث وسكون الثاني والاربع
 نحو اترمو وفواغل ضم الفاء وزيادة الهمزة المفتوحة بعد كسر العين نحو زواجل وفواغل زيادة الهمزة
 نحو داسر وفواغل بفتح الفاء والعينين نحو عثول وفعلهم زيادات باسكان هرو وعين نحو
 خفيفه كذا في الارشاف وفعلهم بالنون نحو خزير وفعلهم باللام نحو صحح وفعلهم ضم الفاء
 والعينين قال ابو حيان كذب لا غير قول وكذا جعل لغته في جعله كسفر جيل وقد يضم الحميم فقط وفعلهم
 بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو حاكم وفعل بفتح الفاء والميم وشدة العين المفتوحة نحو
 وقيل وزنه فعل وفعل ضم الفاء وشدة الميم المفتوحة وكسر العين نحو زلق وفعل بفتح الفاء هرو وفا وكسر
 عين نحو ففصر كذا في الارشاف وفعل بكسر الفاء وشدة الياء المفتوحة وسكون العين نحو حيفس واما
 كزير فمخفف عن ذكره الاصمعي وفعل بكسر الفاء وشدة النون المفتوحة مع سكون العين نحو شخف
 وفعل بفتح الفاء واللام والعين الشديتين نحو قلس وقيل وزنه فعل وفعل ضم الفاء وكسر العين نحو
 علاكه وفعل بالقلب نحو عكالد وفعل وفعل بالفتح وزيادة الهمزة واللام المفتوحتين نحو سنج
 وسنل وفعل بفتح الفاء وشدة العين نحو براق وفعل بكسر الفاء وشدة العين نحو خباب وفعل
 بالضم وشدة العين نحو حسان وفعل ضم الفاء وفتحها مع شدة العين المضمومة نحو قدوس وسبح قال
 ثعلب كل اسم على فاعل فهو مفتوح الفاء الا السبح والقدوس فان الضم فيها اكثر وفعل ضم الفاء
 وشدة العين المكسورة نحو سرق قال في الارشاف ففعل صفة قليل مريق بكذا قال بعضهم وقال آخر
 على ففعل مريق للحصفر انتهى وفعل بكسر العين مشددة العين نحو دريتي قال في القاموس لك دري
 كسكين ويضم وليس ففعل سواء ومريق انتهى وفعل بضم الفاء وشدة العين المفتوحة نحو زيل
 زميله وفعل بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جلوز وفعل بفتحات مشددة النون نحو زيك
 زونك بكسر الراء لغته كذا في الارشاف وقيل زونك فعل وقيل فوعل وفعل بالتحريك مع فتح الراء
 الشديتين ومنها نحو كرس وكرس وفعل بفتح الفاء والعين والياء الشديتين نحو مبلخ وفعل
 كسفر جيل نحو مبلخ وفعل كسفر جيل صفة فقط نحو عفتج وفعل ضم الفاء وكسر النون نحو فرانس وفعل
 بالکس نحو فرانس وفواغل بالضم والکس نحو عصاره وعصاره وفعل بالکس نحو جرياض وفعل

بكسر الهمزة وفتح ثانی وسكون ثانی ورابع نحو غلوط لمن سجد عند الجماع تنظيره عَضِيْطٌ بِالضاد المعجمة
 زينة ومعنى وفعل بالکسر نحو شملال وفعل بكسر الفاء واللام نحو رديد وفعل سفحتين وضم اللام
 نحو حلكوك وفعل بضم الفاء واللام نحو حلكوك وفعل سفحتين وكسر اللام نحو صمكك وفعل
 بفتح اول وثنانی ورابع وسكون ثالث نحو زوثرک وفعل بفتحات وسكون واو نحو حلو ووفعل
 بالياء نحو خفید وفعل بالتحريك وشد العين المفتوحة نحو حوش وفعل بتكرار الفاء المضموه
 وشد اللام نحو ققب وفعل بكسر الفاء وسكون العين وفتح التحتانی وشد اللام نحو قسب وفعل
 بالکسر وفتح الواو وشد اللام نحو علود وفعل بكسر الفاء وسكون العين وفتح اللام وزيادة الهمزة
 الساكنة والواو نحو حنصا وفعل بضم اللام نحو قد موس وفعل بكسر الفاء وفتح العين نحو حنط و
 وبالهاء ايضا يقال رجل غنر هو وغنرهوة انك لهو وشارادوست نادر واقتل وفعل
 كسفر جل نحو اللزد ويلند واقتل بضم الهمزة وكسر العين نحو اخائل وفعل بضم الفاء والعين
 نحو حنطوب وفعل بفتح الفاء وضم العين نحو صيخود وفعل بالفتح نحو غنار وفعل بالفتح
 نحو عيذاق وفعل بالکسر نحو قعاس وفعل وفعل بالکسر نحو مشتطير وشد الهمزة
 وفعل بكسر الفاء والعين وزيادة الهمزة الساكنة بعد الفاء نحو زنجيل وقيل هو زنجيل بالنون
 مكان الهمزة حكاه الفراء وقال ابو عميد الذي قاله الفراء هو المحفوظ عندنا وفعل بضم العين
 نحو قابوس وفعل كسفر جل نحو كواثل وكذا فعلنا نحو حنطه وقيل الهمزة فيه بدل من
 الف جنطى ودرود لغت دیگرست جنطه بكسرتين وحنطه بكسر الحاء وفتح الباء كذا
 في الارشاف وفعل نحو عثوزن وفعل بكسر الفاء واللام نحو زراقم هكذا مشلوا وفعل
 بكسر الماثل وفتح الثالث نحو اسحون وكصفوا ايضا وافعل بالکسر نحو وليد وافعل بفتح الهمزة و
 وشد اللام نحو اصخم هذا قيل وقال الجوهري هو تخفيف الميم وقد شد في الشعر بضم حجب الخلق
 الاضخماء وافعل بالکسر نحو اسكان وافعل بكسر الهمزة وفتح العين وشد اللام نحو اربز وفعل
 بضم الهمزة والعين وشد اللام نحو اتمر وفعل بفتح التاء وضم العين نحو تخضور وفعل بكسرتين
 وشد العين نحو تماط وفعل بالکسر نحو تنبال ومفعال بالکسر نحو مهباج ومفعيل بالکسر نحو
 مسكين وفعل بفتح الياء وضم العين نحو محمود وفعل بفتح الياء والعين مع شد اللام نحو
 حجر بهير امي صلب ومنه سمي صنع الطلح بهيرا وقيل الاصل تخفيف الراء ثم شدت واشد ابو عمرو
 شعر اطمت راعى من البهیر فظل يعوي حنطاً بشير بد حلف ائبته مثل نقين البرية وفعل بكسر الفاء

وفتح العين وشد اللام نحو زلفن وضم العين بفتح هـ ووافو سكون عين اول وكسر عين ثاني نحو ممر ليس و
 فيقول بتكرير الفاء المفتوحة وضم العين نحو زلفون وفتح العين بالفتح وكسر اللام نحو خفقت وفتح العين
 بالكسر قبل هو مختص بالاسم واما رجل عليان للضم والطويل فهو من قبيل الوصف بالاسم وكذلك سبتان للاحق وفتح العين
 بالفتح نحو يوم اروتان وفتح العين بضم الهزلة والعين بكسر هاء نحو انخان وفتح العين وبالياء الشديدة للباغية نحو
 انخان وفتح العين ومفعلان بضم الفاء وضم العين نحو مسحكان وبالياء نحو مسحكاني ومفعلان بالفتح نحو ملكان
 وقيل هو مختص بالنداء نحو يا لئمان ويا لكرمان وفتح العين بالفتح نحو عيذان وفتح العين بالفتح وضم العين
 نحو حيسان وفتح العين بفتح الفاء وكسر العين نحو تبيان وقيل هو مفعلان بشد العين المبكورة وفتح العين
 بكسر الفاء والعين الشديقة نحو صفتان وفتح العين بكسرتين وشد اللام نحو صفتان وفتح العين بفتح
 شد اللام نحو حليان وفتح العين بفتح الفاء وشد اللام نحو غنظيان وفتح العين بفتح
 مفعولان بضم الفاء واللام نحو غنظوان وفتح العين بالتحريك وضم اللام نحو رجل خبرون ممنوعا من التنوين
 اى متفتح الوجه كانه من الخبز وفتح العين بالفتح وضم اللام نحو يعرون وفتح العين بالكسر نحو عفرين وفتح العين
 بكسر الفاء والعين واللام الشديدة نحو عفرين وقيل هو جمع احفر كظم وفتح العين بالكسر نحو رجل
 ورجاية وفتح العين بالقصر وفتح الفاء وضمها نحو خيري وخوري وفتح العين بالكسر نحو غري وذكره ابن القطاع
 واما غيره فقالوا لم يحى صفة الابل بالهاء نحو رجل غرابة واما رجل كسلي فقول هو اسم وصف به وقيل هو
 فعلى بالضم كضيرى واما كسر الفاء لتسلم الياء وكذلك خيسر بالكسر وفتح العين بالتحريك نحو حميرى
 وفتح العين بضم الفاء وفتح العين الشديقة نحو يهني وفتح العين بفتح اللام نحو حدرى وفتح العين
 لغت ديكرت بكسرتين وضم الفاء بفتح اللام مع شد اللام فى الكل نحو حدرى وحدرى
 وفتح العين بكسر الفاء وفتح العين واللام الشديدة نحو دفقى وكا هي بهت تبعيت فاعين اسم كسر وهند
 وفتح العين بالتحريك وزيادة النون بعد اللام الساكنة نحو عفرنى وكذلك فعلنى بكسر الفاء وفتح العين و
 سكون اللام نحو عرضنى وقد تضم الفاء نحو عرضنى وفتح العين بالفتح نحو خيسرى وفتح العين بكسر الفاء وفتح العين
 وسكون العين نحو حيفسى كذا مثلوا وفتح العين بفتح الفاء والعين نحو ضو طرى وفتح العين بكسر الميم وفتح العين
 نحو مندبى وفتح العين بفتح الفاء وضمها نحو بلاغى وبلاغى وسمايا وسمايا وقيل فعلى بالضم لم يات
 صفة واما هو بالفتح او اسم وصف به وفتح العين بالتحريك نحو صلتقى ويد نحو صلتقاء وضم الفاء نحو علفى
 وفتح العين بفتح الفاء والعين نحو خوجى وفى الصحاح الخوجى الرجل الطويل الرجلين وهو مفعول والاشئ
 خوجاة وفتح العين بفتح الفاء وضم العين نحو سنوطى وفتح العين بالفتح نحو دورتى وفتح العين بفتح الفاء

وَالْعَيْنِينَ نَحْوَهُ دَدْنِي وَفَوْفَعْلَى بَفَتْ هِرْدَوْفَا وَسَكُونٌ وَأَوْدَعِينَ نَحْوَهُ دَرَسِي وَمَفْعَلَى كَبَسَرِيمَ وَالْعَيْنَ مَعَ شَدِّ
 نَحْوَهُ مَقْدَمِي وَفَتْحَ الْمِيمِ نَحْوَهُ مَقْدَمِي وَمَفْعَلَى تَثْلِيثَ الْمِيمِ وَفَتْحَ الْعَيْنِ وَاللَّامِ الشَّدِيدَةَ نَحْوَهُ كُورِي ثَلَاثُ لُغَاتٍ
 وَيَفْعَلَى بَفَتْ التَّحْنَانِيَّةُ وَالْعَيْنُ وَاللَّامُ الشَّدِيدَتَانِ نَحْوَهُ يَحْمَرِي وَفَعْلَاءَ بِالْفَتْحِ مَعْدُودَا نَحْوَهُ حَسَنَاءَ وَفَعْلَاءَ بِكَسْرِ نَحْوَهُ
 زَيْزَاءَ وَفَعْلَاءَ بِالْحِجَازِيِّكَ نَحْوَهُ بَنَاءَ وَفَعْلَاءَ بِضَمِّ الْفَاءِ وَفَتْحَ الْعَيْنِ نَحْوَهُ نَقَّارَ وَفَعْلَاءَ بِضَمِّ الْفَاءِ وَشَدَّ الْعَيْنِ الْمَفْعُولِيَّةَ
 نَحْوَهُ بَنَاءَ وَفَعْلَاءَ بِكَسْرَتَيْنِ وَشَدَّ اللَّامَ نَحْوَهُ خَبَّارَ وَفَعْلَاءَ بِكَسْرِ الْفَاءِ وَاللَّامِ نَحْوَهُ جَرِيَّارَ وَفَعْلَاءَ بِكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوَهُ
 قَابِيَاءَ وَفَعْلَاءَ بِالْفَتْحِ نَحْوَهُ طَبَّاقَا وَفَعْلَاءَ بَفَتْ الْفَاءَ وَكَسَرَ الْعَيْنَ نَحْوَهُ عَجِيصَا رَأْسِي الْعَظِيمِ مِنَ اللَّابِلِ هَكَذَا قَالُوا
 وَقَالَ سَبُوحُ الظُّلُمَةِ كَذَانِي الْأَرَشَانِ وَفَعْلَاءَ بِكَسْرِ النُّونِ وَالْعَيْنِ نَحْوَهُ نَفْرَجَاءَ وَفَعْلَاءَ بِضَمِّ الْعَيْنِ نَحْوَهُ
 صَارُورَاءَ وَمَفْعُولَاءَ بِالْفَتْحِ وَضَمَّ الْعَيْنِ نَحْوَهُ مَسْدُومَاءَ وَفَعْلُوتَ بِالْحَرَكِ وَضَمَّ اللَّامَ نَحْوَهُ دَرَبُوتَ وَفَعْلِيَّتَ بِكَسْرِ
 نَحْوَهُ عَفْرِيَّتَ وَفَعْلِيَّتَ بِكَسْرِ الْفَاءِ وَاللَّامِ وَسَكُونِ الْعَيْنِ وَفَتْحَ التَّحْنَانِيَّةِ نَحْوَهُ عَفْرِيَّتَ وَفَعْلَاءَ بِضَمِّ الْفَاءِ وَفَتْحَ الْعَيْنِ وَالْعَيْنِ
 التَّحْنَانِيَّةِ الَّتِي بَعْدَ النُّونِ الْمَكْسُورَةِ نَحْوَهُ عَفْرِيَّتَ وَفَعْلَاءَ بِضَمِّ الْفَاءِ وَكَسَرَ اللَّامَ نَحْوَهُ عَفْرِيَّتَ وَفَعْلُوتَ بَفَتْ الْفَاءَ وَضَمَّ الْعَيْنَ
 الشَّدِيدَةَ نَحْوَهُ حَمُوتَ وَفَعْلِيَّتَ بَفَتْ الْفَاءَ وَاللَّامَ وَسَكُونِ الْعَيْنِ الْأَوَّلِيِّ أَوَّلِ الثَّانِيَةِ نَحْوَهُ حَرَقَرِيَّتَ وَفَعْلُوتَ بِضَمِّ
 الْأَهْمَرَةِ وَالْعَيْنِ مَعَ شَدِّ اللَّامِ نَحْوَهُ اخْرُوتَ وَفَعْلُوتَ بِضَمِّ الْهَمْزَةِ وَالْعَيْنِ نَحْوَهُ اخْرُوتَ وَفَعْلُوتَ بَفَتْ التَّحْنَانِيَّةَ
 وَالْعَيْنِ مَعَ ضَمِّ اللَّامِ نَحْوَهُ قَوْسَ تَرَمُوتَ أَيْ لَهَا حَنِينٌ وَصَوْتُ عِنْدَ الرَّمْيِ مِنْ لَرَمٍ مَحْرُكَةٍ وَهِيَ الصَّوْتُ

فصل ششم در بیان جامد

اسم جامد بر سه قسم است ثلاثی آنکه سه حرف اصل داشته باشد فقط و رباعی آنکه چهار و خامسی آنکه پنج و
 هر یک بر دو نوع است مجرد و مفرد یعنی چنانکه گذشت و بنامی اسم عرب باعتبار اصول کم از سه حرف بنود حرف
 میبندد آنها و حرف یوقف علیها حرف تکرار و اسطه بینها و از یکدیگر پنج و زیادت در اسم پیش از چهار
 حرف بنود فلانیتجا و جمعا الابهت در چهار حرف فعلندان بالضم و تشدید العين چون کذ به بیان
 و فَعْلِيَّاءَ بِالْكَسْرِ چون بر بیطیاء کذانی الارشاف و فَرِقيَّاءَ و اَفْعَلَاءَ و اَلضَمُّ چون اَرْبَعَاءَ و اَرْبَعَاءَ
 مَذْهَبُ الْبَصَرِيَّوْنَ و اما الكوفيون فرعون اقل یا يكون عليه المعرب حرفان حرف میبندد آنها و حرف
 یوقف علیها و اکثره ثلثة احرف و اما ما را از اصل داشته حکم از باب و هر چند بنامی اسم مزبور بابت بار اصول
 کم از سه حرف بنود و ضمنا چنانکه مذکور شد لیکن گاهی در استعمال بعضی حروف را از اصول کلمه علت تخفیف
 و نحو آن ساقط کنند نحو سه و حرد در سه و حرج و نحو شربته ما ثم الله افضل کذا بضم الميم و کسر الدال و شربته
 ما را ادا بمن القدر افضل کذا دانستنی است که مجموعه اجنبیه اقسام سه و بحسب مقتضای قیاس در مصدر و بجاه و دو

و نیز دانستی است که گاهی در غیر ثلاثی مجرد هم شرط تحقق میات گشت و عطف عام است که باعتبار اصول کل بود
فقط یا باعتبار زوائد و اصول متا و عام است که باعتبار اجزای یک کلمه باشد یا باعتبار اجزای دو کلمه یا بیان
حرف مکسور و مضموم که من جهت المشابهة عین گشت و عطف است تخفیف کنند نحو انطلق بسكون اللام و فتح الف
در انطلق که امر حاضر از انفعال است و متعلق بسكون الفاء در منفتح بکسر تا و منه قوله شعر المار ب مولود و
لا ارجح و ذی و لایم یلحق ابوان به بسكون اللام و فتح الدال اصله لم یلحق بکسر اللام و سکون الدال
و نحو و تخی و کفی و یهو و یهو بسكون الهمزة و روی و فی بکسر تا و هو و هو بضمها و بعد ضمه استفهام غیر
تحلیل نحو قوله شعر فقلت للطیف مرنا عافا رقی به فقلت ابی سرت ام عادنی محکم به تسکین بی بی و
ازین قبیل است تسکین لام امر که بعد او یا فایا ثم واقع شود نحو لیضرب و فلیضرب و ثم لیضرب بسكون اللام
در لیضرب و فلیضرب که باید دانست آنچه که از تمثیل لفظان ثلاثی مجرد مذکور گردید باعتبار سمیت است و اما باعتبار
وصفیت چونکه امثلة آن در بیان اوزان صفت مشبهه مجرد و مزید افیه سبق ذکر یافته در اینجا و هم در بیان وزن
مزید فیه آن چنانکه می آید اعاده آن بحر بخلای رباعی و خماسی مجرد باشد یا مزید فیه امثلة هر یک ازین
را ازین هر دو قسم اسما و صفة بعد ذکر موزون به آن مکرر نمود پوشین همانند که ثلاثی مجرد را ده وزن است که
گذشت در رباعی مجرد و رباعی فاعل یفتح الفاء و اللام اسما نحو جعفر و صفة نحو غیر و فعل کل الفاء
و اللام اسما نحو زبرج و صفة نحو خزل و فعل یضم الفاء و اللام اسما نحو رثن و صفة نحو جرح شع
و فعل یکسر الفاء و فتح اللام اسما نحو زعفر و صفة نحو جرح و قبل الهمزة زائد کما فی مینع قال تحلیل الیس
فی الکلام فعل الاربعة احرف دریم و جرح و مینع و قلعم انتی قلت و کذا اخر قرح و ذرود و عتور
و صقذع و زغبر و عتود لغته فی صقذع و زغبر و عتود و فعل یکسر الفاء و فتح العین و سکون اللام الاولی اسما
نحو قمر و صفة نحو ضبط و فعل یضم الفاء و سکون العین و فتح اللام و فاقا لا اختش و الکوفین اسما نحو
جحد رب و اذ اختش و طلب و برقع حکما هم الفاء و صفة نحو ربدن و اما سیبویه فی یضیم اللام
کثرین قبل و جاب منه فعل یکسر الفاء و سکون العین مع ضم اللام نحو خرفع و فعل یفتح الفاء و سکون العین
مع کسر اللام نحو بر دس اسم رجل الک فیه اکثر و طحربة و الظاهر انها من ترکیب اللفظین فالاول من خرفع
کثر برح و خرفع کثرین و الثاني من طحربة بفتح الطاء و الراء و طحربة بکسرهما و اما نحو عثرین بافتحات و
عثرین بالتحریک و ضم التاء و جندل یفتح الجیم و النون و کسر الدال و دلمیز یضم الدال و فتح اللام و کسر الجیم
از قبیل محذوف الزوائد است بدلیل توالی اربع حرکات یا از اینیه مجرد فالاول مقصور من عثرین کثرت
و الثاني من عثرین کثرت النون و الثالث من جندل جند الالف کما هو مذکور بکسر الهمزة

جندیل صوت الیاء که مذهب الفار و الفارسی. و الرابع من لافیر بحرف الالف و گاهی می‌توان
هم آید نحو: دلا مریزیدنی علی الذلک. ای یزید و خامسی مجرد راجعاً و زین ست فعلکس بالتحریک و سکون
الاولی و فتح الثانیة اسماء نحو سفرجل و صفة نحو شمردل و فعلکس بضم الفار و فتح العین و سکون اللام الاولی و کسر
اسماء نحو خوجیل و صفة نحو قدعل و فعلکس بفتح الفار و سکون العین و فتح اللام الاولی و کسر الثانیة اسماء نحو
قیلیس لصفه الذکر کذا فی الارشاد و صفة نحو جمرش و فعلکس بکسر الفار و سکون العین و فتح اللام الاولی
و سکون الثانیة اسماء نحو قطرب و صفة نحو جردعل قبل و منه فعلکس بضم الفار و اللام الاولی و سکون العین
و اللام الثانیة نحو قطرب و همچنین قرطبة بضم القاف و الراء و العین و قرطبة بضم القاف و فتح الراء
و العین یعنی قطرب و فعلکس بکسرتین و سکون اللام الاولی و کسر الثانیة نحو عقمرطل و فعلکس بکسر الفار
و فتح العین و سکون اللام الاولی و فتح الثانیة نحو سبطر لطویل جدا کذا فی الارشاد و فعلکس بضم
الفار و سکون العین و فتح اللام الاولی و سکون الثانیة نحو سبند قل فی القاموس ذکرده فی الابیة لم
یفسره و عذی انه مقرب کسند لما یشد فی الوسط او گو سبند لثا انتهی و اما فعلکس بضم الفار
و سکون العین و فتح اللام الاولی و کسر الثانیة نحو همدلح فاثبت ابن السراج فی النحاسی لم يذكره سیبویه

فصل هفتم در بیان ابویه مزیدیه ثلاثی و جزآن

بدانکه چون مزیدیه ثلاثی را اوزان کثیرست چنانچه بحسب قول سیبویه سه صد و هشت بنایت و قد زاد
بعین ابوبکر بن الحسن الزبیدی ثانی بنار و زاد ابو عمر الجرجی امثلة کثیره و زاد ابن خالویه امثلة
کثیره و همچنین بعضی دیگر هم چندی بران افزوده اند لهذا با وجود ضابطه ممیز اصلی از زائد چنانکه
بیاید در صد استخراشش بتامها که موجب الطباب است نرفته به تبیین بعضی اوزان متداوله اسما و صفت
و بتوضیح بنائی که مختص با اسم یا صفت است یا وجودش بذاته یا میان مزیدیه ثلاثی و غیر آن مختلف
فیه کفایت نمود و نیز هرگاه ذکر اکثر اوزان صفات و رباعی اوزان صفت مشبهه بصفت یا فته اینجا درین
بنای مشترک بذكر اسم کفایت کرد پوشید همانند که جمله ابواب مزیدیه ثلاثی باعتبار زیادت حروف بر
چهار آن است اول آن که در و یک حرف زائد بود و آن بر چهار پنج است قبل فاجون اصل
بفتح الغیر و العین نحو اصبع و افعیل بکسر الغیر و العین نحو اشد و لم یکنی الاسما و افعیل بضم الغیر
و العین نحو اصبع و هونی لصفة غریزه اعلی خلاف فی اثباته واضح اثباته نحو امده کما روین
حکاه ابو یزید و افعیل بکسر و فتح العین نحو اصبع و لم یکنی الاسما قبل هذا و عدن اینین و افعیل

وانفتح كذا في الارشاد وافعل بالاضمة واخضع على خلاف فيه وافعل بالضم وفتح العين
 قليلا نحو اصبح وانته لغته وافعل بالفتح وضم العين نحو اصبح وهو في المفردات قليل جدا واوضح و
 ايمن واخبر وانك واهل واشته وانته لغته لا غير وافعل بالفتح وكسر العين نحو اصبح ولم يات الا هذا
 وانمله وافعل بالضم وكسر العين نحو اصبح هذا وافعل بالكسر وضم العين وديان وهذه الخمسة لم تحي
 الا اسما وافعله بكسر الفزة وفتح الفاء وسكون العين قليلا جدا نحو الغنمة وتفعل مضارع التار مع ثلث
 العين وفتح التار وضم العين وفتحها وبكسر التار مع فتح العين وكسر اسمع لغات نحو تنقل وتنقل و
 تنقل وتنقل وتنقل كدريم قليلا وتنقل وتفعل بفتح التار وكسر العين اسما فقط نحو
 تنقل ومفعيل بكسر الميم والعين اسما فقط نحو منخر وتفعل بفتح النون وكسر العين نحو جرس لم يجر
 غيره وجرس كدريم لغته فيه ويفعل بالفتح نحو يلق ويقف كثرن نحو يمتع ويقف كدريم
 نحو يخرج لانه من يخرج ذكره اللجاني بخلاف كسانيكه لانه اصلي كونه وزيادات ان راقبل فا
 جائز دارند وقبل عين چون فوعل بفتح الفاء والعين نحو عوج وفوعل بضم الفاء وفتح العين
 نحو صوبج لا غير وهو ياخبره وتفعل بكسر الفاء وفتح العين اسما فقط نحو حذب لغته وتفعل بالفتح نحو
 اسم رجل وتفعل بالضم وفتح العين اسما فقط نحو قمبر وتفعل بكسر الفاء والعين نحو خفسر وتفعل
 بفتح الفاء والعين نحو غيل واما بكسر العين فمقتدا فقط نحو طيب ولم يحى في الصحيح الا تنقل اسم
 كذا في الارشاد وتفعل بكسر عين مشددة العين نحو حمص وتفعل بالتخريك وتشديد العين نحو شلم
 وقبل لام چون فبال بالفتح نحو غوال وفبال بالكسر نحو شعار وفبال بالضم نحو غاب وتفعل
 بفتح الفاء والواو نحو جدول وتفعل بكسر الفاء وفتح الواو اسما فقط قليلا نحو خرو وعود وورد
 و جدول لغته في جدول لا غير وتفعل بضم الفاء وسكون العين وفتح التانية نحو عليب لم يحى الا اسما
 قليلا وتفعل بفتح الفاء وكسر العين نحو بعير وفبال بفتح الفاء والفزة نحو شمال وتفعل بضم عين
 اسما قليلا نحو اثني وتفعل بكسر عين نحو فرند وتفعل محركة اسما قليلا نحو بلنط وبعدام چون فعلى
 بالفتح وزيادات الف نحو خلقى وفعل بالضم نحو همى وفعل بالكسر نحو معزى قال سبيويه معزى
 منون مصروف لان الالف للالحاق ببرهم لالتانيث وفعل بالتخريك نحو دقرى وفعل بضم الفاء
 وفتح العين نحو آدمي ولم يحى الا اسما وفعل بكسر الفاء وفتح العين نحو حيمي قال ابن القطاع وقال الزبيدي
 ليس في الكلام فعلى واما هو خني بسكون الياء على وزن فعلى وفعلوه بضم الفاء وفتحها مع ضم اللام
 نحو عضوة بالضم ويقع وعروقه بفتح العين لا غير وانما ضم فعلة اذا كان ثمانية لثلاث عشرة وفعلوه بكسر

وضم اللام نحو عضوة لغته في عضوة وابن هريرة وزن تخفى باسم است وفتح العين بضم الفاء واللام وفتحة نفع لها
 واللام نحو فوسن وسنبتة وقيل سنبته فغلة بزيادة النون بين الفاء والعين وفتحة نفع الفاء واللام
 صفة فقط نحو عرش كذا ففعل بالفتح نحو جلعم ودم أنكه درود وحرف زائد بود وأن بر دو نوع است اول
 أنكه هر دو زوائد مجتمع بود وديگراکه مفترق اول بر چهار نوع است قبل فاجون الفعل كجبر اول وفتح
 سوم وسكون ودم وچهارم صفة فقط نحو انر سو كمار وافتعل بكسر الفاء والفاء وسكون النون والعين قليلا
 نحو انقلس لغته في الماقليس وفتعل بفتح التحتية والفاء وكسر العين اسماء قليلا نحو يخلب فكم فانه منقول
 من الفعل وان كان اسم جنس وقبل عين چون فتعل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة وسكون العين نحو هببر
 وفتعل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة مع كسر العين نحو صبر وقيل كسر الباء لالتقاء الساكنين في الوقف
 وفتعل بالتحريك وفتح العين الثانية صفة فقط نحو خفيف كمار وقبل لام چون فتعل بكسر الفاء الاولى وفتحها
 وسكون العين مع كسر الفاء الثانية وشد اللام نحو صفصل وفتعل محركة مع ضم اللام نحو بصل
 وفتعل بضم الفاء واللام نحو طرور وفتعل بالتحريك وفتح اللام نحو جوتن وفتعل بكسر الفاء واللام نحو
 حليت وفتعل بالكسر نحو طير وفتعل بالضم نحو عيان وفتعل بالكسر نحو كرايس وفتعل بالضم
 اسماء قليلا نحو قراط وبعده لام چون فتعل بالفتح نحو خلفار وفتعل بالكسر نحو حبار وفتعل بضم الفاء
 وفتح العين نحو قوبار وقد شكك الواو قال ابن السكيت وليس في الكلام فتعل بضم الفاء ساكنة العين ممدودة
 الاحرفان النشار وهو العظم الغاقي وراة الاذن وقوبار والاصل فيها تحريك العين قال الجوهري والمزار
 عندي مثلها وفتعل محركة اسماء فقط نحو فربار وفتعل بكسر الفاء وفتح العين اسماء قليلا نحو عنبار وفتعل
 بفتح الفاء وكسر العين قليلا نحو ظربار وفتعل بالفتح نحو سحان وفتعل بالضم نحو عثمان وفتعل
 بالكسر نحو سرحان وفتعل بالتحريك نحو كوران وفتعل بفتح الفاء وكسر العين نحو قطران ولم يجر الا اسماء
 وفتعل بفتح الفاء وضم العين اسماء قليلا نحو سجان وفتعل بضم العين اسماء قليلا نحو سلطان قال
 سيبويه ليس في الكلام اسم على فعلان الاسلطان انتهى وقرأ عيسى بن عمر بقرآن بضمين وفتعل بكسر
 نحو غسلين وفتعل بالضم نحو سلكت لغته في سلكت وفتعل بالضم نحو عبوس ودم أنكه هر دو
 زوائد مفترق بود بر شش وجه آید پیش وپس فاجون فاعل بضم همزة وكسر عين نحو اجارد وفتعل
 بفتح همزة وكسر نيز وفتح فاعلين نحو آرنج وارنج وفتعل كسر جل نحو يرنج وفتعل بضم الباء
 وفتحها وفتح الفاء وشد العين المفتوحة نحو يرنج ویرنا که انی الارشاف وپیش وپس عين چون فاعول بضم الهمزة
 نحو طائوس وباحور وفتعل اسماء قليلا نحو ساباط وفتح عين است فوعل بالضم وفوعل بالفتح نحو

اَرْتَبِعَارَ وَاَفْعَلَارَ بِالضَّمِّ نَحْوُ اَرْتَبِعَارَ وَافْعَلَارَ بِالْفَتْحِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ اَرْتَبِعَارِ قِيلَ وَلَا يَعْلَمُ غَيْرُهُ فِي الْمَفْرَدَاتِ وَجَاءَ
 اَرْتَبِعَارَ وَاَفْعَلَارَ بِالضَّمِّ وَفَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ اَرْتَبِعَارٍ وَبِالْعَكْسِ نَحْوُ اَرْتَبِعَارٍ فَقَالَ كَسْرُ الْعَيْنِ نَحْوُ اَرْتَبِعَارٍ وَفَتْحُ الْعَيْنِ
 وَالْفَاءُ وَكَسْرُ الْعَيْنِ نَحْوُ مَجْنِسِينَ وَنَفْعُولُ نَفْعِ الْمَسْمُومِ وَالْفَاءُ وَضَمُّ الْعَيْنِ نَحْوُ مَجْنُونٍ وَقَدْ كَسَرُ الْمَسْمُومُ فِيهَا بِذَلِكَ مَا قَالَهُ
 ابْنُ دُرَيْدٍ وَبَعْضُهُ اَزْمَرِيذٍ رِبَاعِيٌّ كَوْنُهُ بِرُوزْنٍ فَعَلَّيْنِ وَتَعَذَّلَ وَسَيُجَوِّدُ اَزْمَرِيذٍ خَاسِيٍّ وَفَعْلُولُ نَفْعِ
 الْفَاءِ وَالْتِمَارِ الْفَوْقِيَّةِ وَضَمُّ الْعَيْنِ نَحْوُ شَيْتَوْرٍ كَذَا فِي الْاَرْتَبَاعِ جِهَارٌ أَمْ أَنْكَ دَرِجَاتٌ حَرْفٌ زَائِدٌ بُوْدُ جَوْنِ
 فَعَلْعَلَايَا نَحْوُ بَرْدِيَا وَفَاعُولَارَ بِالْمَدِّ وَضَمُّ الْعَيْنِ نَحْوُ عَاشُورَاءَ وَفَعْلَالَيْنِ بِالْكَسْرِ وَفَتْحِ اللَّامِ نَحْوُ مِرْغَابَيْنِ
 نَامِ جَائِيٍّ بِبَصْرَةٍ وَتَحْتَمِلُ سِتُّ كَيْلَفُظٍ مِثْلِيٍّ نَامِيٍّ شَدَّ وَفَعْلَانَيْنِ بِالضَّمِّ وَكَسْرِ النُّونِ نَحْوُ سُلَامَيْنِ وَابْنُ تَرَكْمَانِي
 دَارِدُكَ دَرِاصِلٌ جَمْعٌ بُوْدُهُ بِدَانٍ نَامِ جَائِيٍّ نَهَادَنْدَ وَفَعُولَارَ بِالْفَتْحِ وَضَمُّ الْعَيْنِ مَمْدُودٌ نَحْوُ قَنْطَرَارَ
 بَائِدُ دَهْتٌ كَيْ جَوْنِ اَوْزَانٍ مَزِيدِيهِ رِبَاعِيٍّ نِيزِ بَشِيرٌ اَزْ اَنْ سِتُّ كَيْ تَامِيٍّ اَنْ بِي اَطْنَابٌ بِحَيْطَةٍ تَعْدَادُ دَرِايدِ
 لِهَذَا بَذَكَرَ بَعْضُ اَوْزَانٍ مَتَدَاوِلٍ اَزْ اِسْمِ وَصِفَتِ اِقْتِصَارِ فِتٍ وَجَمْلَةُ اَنْ بَاعْتِدَارُ زَوَائِدُ بَرَسَةِ شَمِّ هَسْتِ
 اَوَّلِيٍّ اَنْكَ دَرِوِيكٌ حَرْفٌ زَائِدٌ بُوْدُ اَنْ بَرِيجُ نَوْعِ سِتِّ قَبْلُ فَا وَ اَنْ دَرِ اِسْمِ فَا ضَلَّ وَ اِسْمِ مَفْعُولٍ وَ اَمَانْدَ
 اَنْتِ فَقَطْ جَوْنِ مَدْحَرَجٍ وَ مَدْحَرَجٍ زِيَادَتِ حَسْبِ قَبْلُ فَا دَرِ غَيْرِ ثَلَاثِيٍّ جَزْءِ اِسْمَائِيٍّ كَيْ جَارِيٍّ اَبْرَ اَفْعَالِ خُودِ
 هَسْتِ جَائِزِ نِسْبَتِ قَبْلُ عَيْنِ جَوْنِ فَعْلَلٌ اَلْتَحْرِيكِ وَفَتْحِ اللَّامِ اَسْمَاءُ نَحْوُ كَنْهَبِلِ وَصَفْتُهُ نَحْوُ جَنْعَلِ وَضَمُّ اَكْثَرِ
 وَكَسْرُ الدَّالِ اَيْضًا وَفَعْلَلٌ كَيْسَرُ الْاَوَّلِ وَفَتْحُ الثَّلَاثِ وَسُكُونُ الثَّانِي وَالرَّابِعِ اَسْمَاءُ نَحْوُ قَطْظَرُ وَصَفْتُهُ نَحْوُ قَضْعَرُ وَفَعْلَلٌ
 مَحْرُكٌ مَعَ ضَمِّ اللَّامِ اَسْمَاءُ نَحْوُ كَنْهَبِلِ وَفَعْلَلٌ بِالضَّمِّ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَكَسْرِ اللَّامِ نَحْوُ مَهْدَلِخَ لَاغِيهِ قِيلَ يَوْخَاسِيٍّ اَصْلُ
 وَفَعْلَلٌ نَفْعِ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ وَكَسْرِ اللَّامِ نَحْوُ خَطَرْتِ وَ قَبْلُ يَوْ فَعْلَلٌ كَجَمْرٍ وَفَعْلَلٌ بَضْمِ الْفَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَكَسْرِ اللَّامِ
 نَحْوُ دُورَسِ وَ قِيلَ اَنْ مِنْ مَزِيدِ الثَّلَاثِيٍّ تَكَرَّرَتْ فِيهِ الْفَاءُ وَفَعْلَلٌ بَضْمِ الْفَاءِ وَشَدَّ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ وَسُكُونُ اللَّامِ
 نَحْوُ شَمَخَرِ قَالِ الْبُحْيَانِ قِيلَ وَلَمْ يَجِئِ الْاَصْنَافَةُ وَقَالُوا اَكْمِيَّةٌ لِّلْمَشْفَقَةِ اَنْتَهَى وَالظَّاهِرُ اَنْهُ مِنْ مَزِيدِ الثَّلَاثِيٍّ فَعْلَلٌ
 بِجَمَلِ الْفَاءِ وَشَدَّ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ وَسُكُونُ اللَّامِ صَفْتُهُ فَقَطْ نَحْوُ سَلْعَدِ قِيلَ وَقَدْ جَارَ اَسْمَاءُ نَحْوُ شَبْرٍ وَ قَبْلُ يَوْ فَعْلَلٌ يَغْنُ
 اَزْمَرِيذِ ثَلَاثِيٍّ سِتِّ زِيَادَتِ نُونٍ شَدَّ وَجَاءَ كَيْ شَدَّ وَفَعْلَلٌ نَفْعِ الْفَاءِ وَشَدَّ الْعَيْنِ الْمَفْتُوحَةِ وَكَسْرِ اللَّامِ
 نَحْوُ هَمْرَشِ ذَرْعِ اَبُو الْحَسَنِ الْاَخْفَشِ اِنْ اَصْلُهُ سَمْرَشِ بِالنُّونِ وَحُرُوفُهُ كَلَامًا اَصُولٌ عَلَيَّ فَعْلَلٌ قَبْلُ لَامِ
 اَوَّلِيٍّ جَوْنِ تَحَالُلِ بَضْمِ الْفَاءِ وَكَسْرِ اللَّامِ اَسْمَاءُ نَحْوُ بَرَائِلِ وَصَفْتُهُ نَحْوُ قَفَاخِرٍ وَبِالْيَا اَلشَّدِيدَةُ اَيْضًا نَحْوُ قَفَاخِرِيٍّ
 وَفَعْلَلٌ كَسْفَرِ جَلِ اَسْمَاءُ نَحْوُ عَشِيرَةٍ وَصَفْتُهُ نَحْوُ سَمِيدِ وَفَعْلَلٌ بِالْوَاوِ اَسْمَاءُ نَحْوُ فِدْ وَكَسْرُ وَصَفْتُهُ نَحْوُ فِدْ وَفَعْلَلٌ
 بَضْمِ اللَّامِ قَبْلُ نَحْوُ عَلِيْقَرٍ وَفَعْلَلٌ مَحْرُكٌ مَعَ ضَمِّ اللَّامِ اَسْمَاءُ نَحْوُ قَرْنَفَلٍ وَفَعْلَلٌ كَسْفَرِ جَلِ صَفْتُهُ فَقَطْ نَحْوُ
 خَزَنَبِلِ وَفَعْلَلٌ كَيْسَرِ بَيْنِ نَحْوُ دَحْدَحِ وَ قَبْلُ يَوْ فَعْلَلٌ اَلْكَلامِ سَوَاءً وَفَعْلَلٌ بَضْمِ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ وَاللَّامِ

التمدید اسم فاعل نحو زمره وقبل لام آخر جون فعلین کسر الفاء واللام اسمان نحو زخريط وصفته نحو برنيس
 وفعلین بضم الفاء وفتح اللام نحو غريق وقيل انه من مزيد الشدائي على فُعِيلَ زيادة النون والياء وفعلون بضم
 الفاء واللام اسمان نحو عصفور وصفته نحو قرضوب وفعلون بالتحريك وضم اللام نحو قروبس وفعلون كجرحل
 اسمان نحو بردون وصفته نحو هزروف وفعلون بفتح الفاء وضم اللام نحو صفوق قيل وليس الكلام سواء
 وجرشوم وبرقوع لغته في برشوم وبرقوع بالضم وفعلون كسفرجل قال ابو حيان قيل وصفته فقط كنهور
 للمعجم الدائم وقال الزبيدي قطع من السحاب كالبحال واحدا كنهورة فعلى هذا يكون اسما وصفته كنهور
 اسم ملك انتهى وفعلان بالفتح نحو خذعال ولم يات من السالم غير هذا وهما قرطاس وخرطال و
 قرطاس لغته في قرطاس بخلاف مضاعف كه دران بیشترست نحو حجتات وحجاج وجران وفعلان
 بالضم نحو قرناس لغته وفعلان بكسر الفاء وفتح اللام الاولى وشد الثانية اسمان نحو عرب وصفته نحو عرب
 وبعد لام آخر جون فعلان بالقصر والتحريك وصفته فاعلا نحو جلبعي قال ابو حيان قال ابن سيدة ولا نعم هذا البناء
 جارا للاسم انتهى وفعلان بالضم وفتح لام اوله ثاني اسما فقط نحو سلخى وكذا فعلان بضم عين لام وم نحو سلخى والياء ايضا على الندوة
 نحو سلخاة وقيل اصله سلخية بكسر الفاء وفتح اليا فقلبت الياء الفاء على لغته رصافي رضى وفعلان بفتح اول وثاني
 وراجع صفته فقط جون صلحهم وكذا فعلان بزيادة اللام نحو بهرجل وقيل ازا بنية خامس است و بهرجم
 حروفش اصغر وقيل ازا بنية مزيد فيه ثلثي بفتح زيادات يسم ولام از بهرجت يا بزيادات تا ولام امرت
 دوم انه درود و حروف زائد بود وان بر دو نوع است اول انه زائدش مجتمع باشد درميان اصلا
 چون فعلان بفتح الفاء واللام وكسر الواو نحو قندويل وفعلان بالفتح وكسر اللام الثانية اسمان نحو تفسير
 وصفته نحو خربصص وفعلان بالفتح وضم اللام الثانية قال سيويه صفته نحو خندقوق وذكر غيره هي
 بقلة فيكون اسما وفعلان بضم الفاء وفتح الواو وسكون اللام اسمان نحو زماورد ودرانرا اصول
 چون فعلان بفتح الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسمان نحو حدرفوت وفعلان بفتح الفاء واللام
 قليلا اسمان نحو زعفران وصفته نحو شعشان وفعلان بضم الفاء واللام اسمان نحو عقربان وصفته نحو حسان
 وفعلان بكسر الفاء واللام اسمان نحو جذبان وصفته نحو صدرجان وفعلان بالتحريك واللام وصفته نحو حليبار
 وفعلان بفتح الفاء واللام اسمان فقط نحو برنيسار هكذا امثله او انظاره من مزيد الشدائي على زنة فخذلا وفعلان
 بضم الفاء واللام اسمان قليلا نحو قرضار وفعلان بكسر الفاء واللام نحو طرسار وفعلان بابا كس وفتح اللام
 نحو هند بار وقيل انه من مزيد الشدائي على فخذلا ودرهم فخر الزوائد چون فعلان بالقصر وفتح الفاء واللام
 واللام اسمان نحو جوكري وقد يوصف به نحو جوكري اي صمغ والناشي جوكراة وفعلان بفتح الفاء والعين واللام

فِعْلٌ نَحْوُ كَلَّمَ وَنَحْفٌ فِعْلٌ نَحْوُ عَضَدَ وَفَعْلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمٌ نَحْوُ صَخْرَةٍ وَنَعْتُ نَحْوُ صَبِيحَةٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ رَحْمَةٍ وَمَرَّةٌ نَحْوُ ضَرْبَةٍ
وَبَعْضُ فِعُولٍ بِالْفَتْحِ نَحْوُ لَقِيَهِ وَاسْمٌ جَمْعٌ نَحْوُ رَجُلَةٍ وَاسْمٌ جَنْسٌ نَحْوُ كَأَمَةٍ وَنَحْفٌ فِعْلٌ كَبَّرَ الْعَيْنَ نَحْوُ كَلَّمَ وَقَتْلٌ
بِالْكَافِ اسْمٌ نَحْوُ جِسْمٍ وَنَعْتُ نَحْوُ صَفَرٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ فُتِحَ وَصِفْتُ مَقْدَارًا نَحْوُ مَا وَبَعْضُ مَفْعُولٍ نَحْوُ طَمَحَ وَاسْمٌ جَمْعٌ نَحْوُ
وَلَدٍ وَاسْمٌ جَنْسٌ نَحْوُ سَلَقٍ وَنَحْفٌ فِعْلٌ كَبَّرَ الْعَيْنَ نَحْوُ فُتِحَ وَنَحْفٌ فِعْلٌ كَبَّرَ تَيْنَ نَحْوُ ابْنِ وَفَعْلَةٌ بِالتَّاءِ
اسْمٌ نَحْوُ سَلَقَةٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ شَقٍّ وَهَيَاتٌ نَحْوُ حَلَبَةٍ وَبَارَةٌ نَحْوُ كَسْرَةٍ وَبَعْضُ فِعُولٍ بِالْفَتْحِ نَحْوُ
لَقِيَهِ وَنَعْتُ مَسْتَوِيٌّ فِيهِ نَحْوُ كِبَرَةٍ وَبَعْزَةٌ وَجَمْعٌ نَحْوُ صَبِيحَةٍ وَنَحْفٌ فِعْلٌ كَبَّرَ الْعَيْنَ نَحْوُ كَلَّمَ وَفِعْلٌ بِالْبِضْمِ اسْمٌ نَحْوُ قَتْلٍ
وَنَعْتُ نَحْوُ حَرٍّ وَنَعْتُ مَسْتَوِيٌّ فِيهِ نَحْوُ بُوْدٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ شَرَبٍ وَنَحْفٌ فِعْلٌ بِضَمِّ تَيْنَ نَحْوُ عَقَبَ وَجَمْعٌ نَحْوُ حُرٍّ وَاسْمٌ
جَنْسٌ نَحْوُ غُرَضٍ وَفَعْلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمٌ نَحْوُ بَسْرَةٍ وَنَعْتُ نَحْوُ حَرَةٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ كَرَمٍ وَنَحْفٌ فِعْلٌ بِضَمِّ تَيْنَ نَحْوُ
جُمُعَةٍ وَبَعْضُ مَفْعُولٍ نَحْوُ كَلَّمَ وَاسْمٌ جَمْعٌ نَحْوُ صُحْبَةٍ وَمِبَالغةً اسْمٌ مَفْعُولٌ نَحْوُ ضَحَكَةٍ وَقَتْلٌ بِالتَّحْرِيكِ اسْمٌ
نَحْوُ قَتَبٍ وَنَعْتُ نَحْوُ فَرْدٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ طَلَبٍ وَاسْمٌ جَمْعٌ نَحْوُ غَيْبٍ وَاسْمٌ جَنْسٌ نَحْوُ بَقَرٍ وَبَعْضُ مَفْعُولٍ نَحْوُ لَفْظٍ
وَفَعْلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمٌ نَحْوُ اصْلَةٍ وَنَعْتُ نَحْوُ حَسَنَةٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ غَلَبَةٍ وَنَعْتُ مَسْتَوِيٌّ فِيهِ نَحْوُ يَفْعَةٍ وَجَمْعٌ نَحْوُ حَفْظَةٍ
وَفِعْلٌ بِضَمِّ الْفَارِ وَالْعَيْنِ اسْمٌ نَحْوُ اِذْنٍ وَنَعْتُ نَحْوُ ذَلِقٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ شَغْلٍ وَجَمْعٌ نَحْوُ صَحْفٍ وَبَعْضُ مَفْعُولٍ
نَحْوُ بَابٍ غَلَقَ وَبَابٍ فَتَحَ وَفَعْلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمٌ نَحْوُ حَبَّةٍ وَنَعْتُ نَحْوُ غَرَبَةٍ كَذَا فِي الْمَارْتِنِ وَفِعْلٌ بِفَتْحِ الْهَاءِ
وَالْعَيْنِ اسْمٌ نَحْوُ كَرَشٍ وَنَعْتُ نَحْوُ فَرَحٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ لَعِبٍ وَاسْمٌ جَمْعٌ نَحْوُ طَرَبٍ وَاسْمٌ جَنْسٌ نَحْوُ كَلَمٍ وَمِبَالغةً
اسْمٌ فَاعِلٌ نَحْوُ لَمَّ وَطَمَحَ بِاسْمٍ فَاعِلٌ نَحْوُ نَهَرَ وَفَعْلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمٌ نَحْوُ سَلَقَةٍ وَنَعْتُ نَحْوُ يَحْيَى وَمَصْدَرٌ
نَحْوُ سَرَقَةٍ وَاسْمٌ جَمْعٌ نَحْوُ قَرَدَةٍ وَفِعْلٌ بِفَتْحِ الْفَارِ وَضَمِّ الْعَيْنِ اسْمٌ نَحْوُ رَجُلٍ وَنَعْتُ نَحْوُ حَذَرٍ وَاسْمٌ
جَمْعٌ نَحْوُ عَدَدٍ وَمِبَالغةً اسْمٌ فَاعِلٌ نَحْوُ جَزَعٍ وَفَعْلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمٌ نَحْوُ مِثْلَةٍ وَنَعْتُ نَحْوُ اِشْرَاقٍ وَمَصْدَرٌ
نَحْوُ غَلَبَةٍ لَفْعَةٌ ذَكَرَهُ ابُو حِيَّانٍ وَفِعْلٌ بِكِبْرِ الْفَارِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ اسْمٌ نَحْوُ قَبْلِ وَنَعْتُ نَحْوُ بَلِغٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ صَفَرٍ
اسْمٌ جَنْسٌ نَحْوُ عُنْبٍ وَجَمْعٌ نَحْوُ نَعْمٍ وَفَعْلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمٌ نَحْوُ حَبَّةٍ وَنَعْتُ نَحْوُ سَبِيٍّ طَلِبَةٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ طِيْرَةٍ
وَجَمْعٌ نَحْوُ فِيلَةٍ وَفِعْلٌ بِضَمِّ الْفَارِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ اسْمٌ نَحْوُ صَرَدٍ وَنَعْتُ نَحْوُ ذَلِقٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ هَدَمٍ وَجَمْعٌ نَحْوُ
كَلْبٍ وَاسْمٌ جَنْسٌ نَحْوُ طَرَبٍ وَمِبَالغةً اسْمٌ فَاعِلٌ نَحْوُ لَمَّ وَفَعْلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمٌ نَحْوُ حَفْظَةٍ وَنَعْتُ نَحْوُ وَكَلَةٍ وَجَمْعٌ
نَحْوُ غَزَاةٍ وَمِبَالغةً اسْمٌ فَاعِلٌ نَحْوُ لَمَّتْ وَفَاعِلٌ بِكِبْرِ الْعَيْنِ اسْمٌ نَحْوُ جَابِرٍ وَاسْمٌ فَاعِلٌ نَحْوُ ضَارِبٍ
وَطَمَحَ بِاسْمٍ فَاعِلٌ نَحْوُ نَابِلٍ وَاسْمٌ جَمْعٌ نَحْوُ بَاقِرٍ وَبَعْضُ مَفْعُولٍ نَحْوُ سَرَكَاتِمٍ وَفَاعِلَةٌ بِالتَّاءِ اسْمٌ نَحْوُ
عَاثِكَةٍ وَاسْمٌ فَاعِلَةٌ نَحْوُ ضَارِبَةٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ عَافِيَةٍ وَاسْمٌ جَمْعٌ نَحْوُ سَابِلَةٍ وَبَعْضُ مَفْعُولَةٍ نَحْوُ رَضِيَةٍ وَ
فَعَالٌ بِالْفَتْحِ اسْمٌ نَحْوُ غَالٍ وَنَعْتُ نَحْوُ جَابِرٍ وَمَصْدَرٌ نَحْوُ صَدْرٍ وَاسْمٌ جَمْعٌ نَحْوُ ثَمَارٍ وَاسْمٌ جَنْسٌ نَحْوُ جَبَرَدٍ وَاسْمٌ

وقت المصدر نحو خراز وفعالة بالتاء اسم نحو ثغامة ومصدر نحو صبا حنة ونعت نحو خجابه و اسم جمع نحو جماله
وفعال بالكسر اسم نحو غدار ونعت نحو حصان ونعت متوسی فیہ نحو بهجان ومصدر نحو قیام وجمع نحو عباد و اسم جنس
نحو جراح و اسم وقت المصدر نحو قطاف و اسم آلة نحو سراد و سمات نحو علاط و بمعنى مفعول نحو امام وفعالة
بالتاء اسم نحو ذابنة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو عبادة و اسم جمع نحو جماله وفعال بالضم اسم نحو قدار
و نعت طوال ومصدر نحو سكات و اسم جمع نحو ثوأم و مبالغة اسم فاعل نحو ختراع و برای مفرق الاجزاء
نحو قنات وفعالة بالتاء اسم نحو ذالة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو فجارة و در معنی چیزی که ساقط گردد و نحو
قطان و برای چیزی که برگزین شود و نحو خلاصة و اسم جمع نحو جماله وفعال بفتح الفاء وشد العین اسم نحو
درج ونعت نحو براق و اسم جنس نحو فخار و مبالغة اسم فاعل نحو حماد و لحن اسم فاعل نحو سیاف وفعالة
بالتاء اسم نحو سبابة ونعت نحو براقه و اسم جمع نحو زجالة و اسم جنس نحو جماله وفعال بكسر الفاء وشد العین
اسم نحو حنان ونعت نحو خباب ومصدر نحو كذاب و اسم جنس نحو قنار و جمع نحو حنان قاله ابن القطاع
والظاهر انه فعنان كحائط و حيطان لان فعلا ليس من ابنية المجموع كذا في الارشاف وفعالة بالتاء اسم
نحو اجانة ونعت نحو ذبابة وفعال بضم الفاء وشد العین اسم نحو دراج ونعت نحو وضاء و جمع نحو علام
و اسم جنس نحو غناب و مبالغة اسم فاعل نحو قنار وفعالة بالتاء اسم نحو دواته ونعت نحو حسنة و مفعول
بالفتح اسم نحو محفد ونعت نحو متفح ومصدر نحو مضرب و اسم زمان مکان نحو منفر و اسم جمع نحو حبل
و مفعلة بالتاء اسم نحو ماکمة ونعت نحو تخمة ومصدر نحو مملكة و اسم جمع نحو معبق و مکان کثیر المأخذ نحو سدة
وسبب فعل نحو الولد محبته بمخنة و مفعول بفتح المیم و کسر العین اسم نحو محفد ومصدر نحو موعده و زمان نحو مضرب
و مکان نحو مجلس و مفعلة بالتاء اسم نحو ماکمة ومصدر نحو موعق و مفعلة بفتح المیم و ضم العین و بالتاء
اسم نحو مزبلة ومصدر نحو مملكة و مفعول بكسر المیم وفتح العین اسم نحو محفد ونعت نحو مستح وآله نحو مفتح و مبالغة
اسم فاعل نحو مقول و مفعلة بالتاء اسم نحو مقبرة وآله نحو مرقمة و مفعول بالكسر اسم نحو مشرق ونعت
نحو مبرماج ومصدر نحو مقدار وآله نحو مفتاح و مبالغة اسم فاعل نحو مقول و افعل بفتح الفاء وشد العین اسم
نحو احمد ونعت نحو اقدر و اسم تفضیل نحو اعلم ومصدر نحو ازفل و مفعول بفتح الفاء و ضم العین اسم نحو
خزوف ونعت نحو فطون و مبالغة اسم فاعل نحو شكور ومصدر نحو رقوب و بمعنى مفعول نحو طريق ركوب
و مفعولة بالتاء اسم نحو خزوفه ونعت نحو حلوبة و بمعنى مفعول نحو ركوبة و مفعول بفتح الفاء و کسر العین اسم
نحو قميص ونعت نحو کریم ومصدر نحو صهل و اسم جمیع نحو خیزر و مبالغة اسم فاعل نحو علم و بمعنى مفعول نحو
جریح و مفعلة بالتاء اسم نحو بهیمه ونعت نحو خیزر ومصدر نحو خلیعة و بمعنى مفعولة نحو ذبیحة و فعلا

بالفتح والقصر اسم نحو علقی وفت نحو عطشی ومصدر نحو شکوی وجمع نحو ملکی وکسم جنس نحو اطحی و
 فعلی بالکسر اسم نحو ذفری وفت نحو عری ومصدر نحو ذکر می وجمع نحو طرینی وفعلی بالضم اسم نحو مودعی
 وفت نحو خوری ومصدر نحو رجی و اسم جنس نحو بهمی وفعلی بالتحریک اسم نحو دقمری وفت نحو جبری
 ومصدر نحو خطفی وفعلار بالفتح اسم نحو حلفار وفت نحو خسار ومصدر نحو بغضار و اسم جمع نحو قضار
 وفعلار بالکسر اسم نحو سیار وفت نحو زیار و اسم جمع نحو حطار وفعلار بالضم اسم نحو قوبار وفت
 ضرار ومصدر نحو غار و قيل هو فعل یفتح العین فاسکن لان فطار بالسکون لیس من ابنتهم وفعلار بالتحریک
 اسم نحو فرار وفت نحو مہبار وفعلار بضم الفاء وفتح العین اسم نحو حصار وفت نحو عشار ومصدر
 نحو طلوار وجمع نحو کرار وفاقول بضم العین اسم نحو عاشورار وفت نحو صارورار ومصدر نحو سارورار
 وفعلان بالفتح اسم نحو شعبان وفت نحو سکران ومصدر نحو شنان و اسم جمع نحو قنوان و اسم جنس نحو
 سعدان و مبالغه اسم فاعل نحو مہیان وفعلان بالکسر اسم نحو سر جان وفت نحو سبتان ومصدر
 نحو جبران وجمع نحو صردان وفعلان بالضم اسم نحو عثمان وفت نحو سخنان وفت مستوی فیہ
 نحو سخنان ومصدر نحو غفران وجمع نحو شبان وفعلان بالتحریک اسم نحو کردان وفت نحو سخنان ومصدر نحو
 نردان وفاقول بضم العین اسم نحو جامور وفت نحو قابوس و اسم جمع نحو باقور و مبالغه اسم فاعل
 نحو فاروق وفاقول بالکسر اسم نحو باکوت وفت نحو قاذوق ومصدر نحو ساکوت و اسم جمع نحو باقور
 و افعول بضم الفتح والعین اسم نحو اصبوع وفت نحو املود ومصدر نحو ازبی و اسم جمع نحو البقر وفعل
 بکسر الفتح والعین اسم نحو اھیل وفت نحو املید ومصدر نحو ازریز وفعل بفتح الفاء والعین اسم
 نحو غیل وفت نحو حقر ومصدر نحو خزل و فاعول بفتح الفاء وضم المیم اسم نحو قصوم وفت نحو
 صیخود ومصدر نحو تیقور و اسم جمع نحو بقیور و مبالغه اسم فاعل نحو سیوج قد انتہی مار دنا
 اخراجہ من معان الالبینۃ سیداً للطالبدین ما توفیقی الالبینۃ وحبی ونعم المعین فائدہ چون سابقا
 بسوی معنی الحاق اشعاری رفته اینجا بذکر بعض امثلہ اسمای ملحق و کیفیت زیادت حشر الحرق کفایت
 نمود پوشین مانند گاہی ثلاثی را ملحق کنند بر باعی محبہ زیادت حشر چون کوثر و ضیفم و غش جعفر
 و تضعیف لام چون قرد و این مطربست قال المازنی الاسحاق المطرد فی موضع اللام نحو مہمد و سؤدد و
 فی الفعل کذلک نحو شمل و جلب و الاسحاق فی غیر اللام شاذ لا یقاس علیہ نحو جوہر و جدول و بیطر و
 ربو کہ انتہی و زر قم کبرش و در دم و فرس کز برج و خر و ع و عشر کدر ہم و زلفین و جلب و
 کتمظہ و جذب کجذب و بر باعی مزید چون صلود و کفد و کس و خلکو کہ عصفور و خلکو کہ کفر بوس

و غلبه کبر فزون و اکتیل کبر طیل و دلائل مص کبر ایل و بخاسی مجر و چون خفیفه کسفر جل و حاکم ملک
 کسفر عیل و بخاسی مزید و این کم است چون زیر فون کسفر فوط و غنودنی کسفری و همچنین رباعی
 را بخاسی مجر و چون فذوکس کسفر جل و برز و ن کسفر طع و بخاسی مزید چون فذو نل کسفر عیل و غنودنی
 کسفر فوط و جبر و کرای کسفری و نیز باید دانست که زیادت حرفی را برای الحاق در اول کلمه مطلقا
 ندارند مگر آنکه با و می زائد دیگر هم بوده باشد نحو آند و تجلب و از اینجاست که هزه ا بکم و اشد
 را برای غیر الحاق گویند که ا قیل و ظاهر است که در اول کلمه هم زائد شود با و می حرف دیگر باشد یا
 نباشد و الف زائد نشود برای الحاق جز در آخر کلمه نحو ارطی و علقی بخلاف این عصفور و این
 مالک که الف نحو علقی و ارطی را نیز بدل از یا گویند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه
 هم جائز دارند پس نحو عالم و خاتم بر رانی ایشان ملحق بجنفراست و نحو حطاطط ملحق بقذعل و زنجشتری
 الف نحو قفاقل را برای الحاق گوید و الی هذا ذهب ابن الحاجب و صحیح آنست که برای الحاق نیست
 زیرا که مفید معنی است و زیادت حرف الحاق نظر با فاده معنی نباشد و نیز گویند حرفیکه زیادتش برای الحاق
 نیاید پس است و صحیح آنکه آن هم برای الحاق آید نحو عجدوس و قد موس و ضبوس کسفر عصفور

فصل پنجم در بیان مقصور و مصدر

مقصور اسمی است که حرف اعرابش الف لازم بود و مصدر آنکه حرف اعرابش هزه بعد الف
 زائد و هر یک بر دو قسم است قیاسی و سماعی قیاسی آنست که قصر و بدش بضابطه کلی بود مثلاً گوئی
 هر اسم مفعول الآخر که و می را و زنی است قیاسی یا غالب و ما قبل آخرش مفتوح قصرش قیاسی باشد
 چنانکه در اسم مفعول و هم ظرف را ز غیر ثلاثی مجر و نحو معطی و مقاسی و مقتدی و مستدعی و مصدر
 میسر و هم زمان و مکان از ثلاثی مجر و نحو موتی و مغتری و مفعول که اسم اله است نحو مهدی و قد
 جاء اصح من هذا علی مفعول ایضا کحراث و لا یوجد ذلك فی المقل کذا فی الارشاف و اسم تفضیل و
 جمع مونث آن نحو اعلی و علی و جمع فعله بالضم نحو دمی و کسوه و کسی و جمع فعله بالکسر نحو مریه و غیره
 و یحینه و طی و اسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از تانیث است نحو حصاة و حصی و قناة و قنی
 و در مصدر فعل بالکسر نحو هوئی و هوئی و جوئی و جوئی و نیز قیاسی است قصر فعلی افضل نحو کبرلی و
 فعلی فغان نحو سکر و قصر جمع فعلی بمنه مفعول نحو حرج و جرحی و اسیر و اسیری و هر اسم
 مفعول الآخر که از و زنی است قیاسی یا غالب و ما قبل آخرش الف زائد بدش قیاسی باشد مثل مصدر

مكو والاول انظر لاني مجرد نحو اعطاه وديار وافتحار ووسد عار وود فعال بالضم كبري صوت
 است نحو عوار وفتار وود فعال بالكر جمع فعل بالفتح نحو طلب ووطبار وود فعال جمع فعل بالكر نحو نضو و
 انضار وجمع فعل بالتحريك نحو صدني واصدار ومثل مدفرا فاعله نحو كسار واكسيت وقبار واقبيت وود فعال
 صفتة نحو مهدار ومطارد ودم اسم جنس كذا آخر مفردش تاني ثبوت وقيل تا واويا بعد الف زائد نحو
 سماوة وسمار وخطاة وعطارد وفعلا رافع نحو حمراء وفعلا راجعا نحو شحار وود افعلار جمع فعل نحو غنى و
 اغنيار وطينب واطبار به اناسماعي انست كقصر ودرش بضاطة كلي بود نحو عصا ورجي وفتا وود ابا
 وود ذلك ابن عصفور فعل كذا آخر ان حث رعلت وما قبلش مفتوح بود نيز مقصور كود ودين خلا
 جمهور نخاه ست زير كه ايشان در اصطلاح غير استمكن الزا فعال وحروف وجزآن مقصور وود
 نگويند و نيز هر يك بر دو قسم است مصر و كه تنوين پذيرد و ممنوع كه تنوين نه پذيرد اول اسمي ست
 كه الف تش الف تانيث بود و آن را امكن و منصف نيز خوانند و دوم اسمي ست كه الف ان الف تانيث
 بود و آن را منقعي و غير منصف هم نامند و الف تانيث و الف ست مقصور چون فعل بالضم نحو جمل و
 قصري و قولم و نبي بالتونين شاذ است چنانكه موسى الحمد يد قبل در زيدا مفعول من اوست اى
 خلقت وقيل الالف للاحق فذلك ثون وفعلي بالكر نحو شعري وفعلي بضم الفاء وفتح العين نحو
 اربي وفعلي بالتحريك نحو بردمي وفعلا يا بضم الفاء وفتح العين نحو برجا يا ولم ينجي غير كذا في الارشاد
 وفعول بفتح الفاء واللام نحو هر نومي وقيل هو فعلني وفعول بفتح الفاء والواو نحو فعول بالفتاح و
 فعلي نحو سلخني وقال الفراء السخنة والسخنة ودخول النار دليل على ان الالف في السخنة ليست للتانيث
 الا ان يجعل نادر كه هي و بهامة وفعلي كسر الفاء وفتح العين وسكون اللام نحو عرضني وفعول بالفتح فا
 وكسر آن وفتح عين وفتح لام وضم آن اربع لغات نحو حد قوتي وكسرها وكسر ن وضم لام نحو حد قوتي وقيل
 هو فعللوي وفعول بفتح الفاء والعين وشد اللام نحو قصري كذا في الارشاد وفعلي كسر ايم
 والعين وشد اللام نحو مر عني وفعول بالفتح وكسر العين وشد الزار
 المبحنة تخفيفها نحو مر عني وفعلي بالفتحات وشد الياء نحو برجا وفعلا يا بالفتح نحو حولا يا وفعلي
 بضم فا وفتح عين نحو لغزني وفعلي بالكسر وكسر العين نحو ايجلي وفعلي بالفتح نحو اخفلي وفعلي
 بفتح الفاء والنون نحو صعبني وفعلي بالتحريك نحو مفضلي وفعلي بالفتح نحو كوكبي وفعلي بضم
 الفاء والعين نحو جلدني وفعول بفتح فا وضم عين نحو ميولي وفعول بالفتح وضم العين نحو ميولي
 وفعلي بالتحريك نحو شوري وفعلي بضم الياء وكسر العين نحو ضايج وفعول بضم العين وفتحها نحو باولي

و بادولی و فاعلی بکسر العین و شد اللام و تخفیفها نحو باقلی و باقلی و فعلی بالفتح نحو حدی و فعلی
 بالضم و شد اللام نحو جری و در بیانون فیکون مشترکاً بین التانیث و غیره و فعلی بکسر الفاء و فتح العین
 و شد اللام نحو سطر و فعلی بکسر الفاء و فتحها و شد اللام الاولی و شد التانیث نحو شغف و شغف و شغف و شغف
 سبویه و الباء و ائمه الزیدی و ذکر ابن فوطیه شغف بالضم و شغف بالفتح و شغف بالضم و شغف بالفتح
 و فعلی بالفتح و فتح اللام نحو بر و با و قبل و فعلی بالضم و شد اللام التانیث نحو قری و فعلی
 بالکسر و فتح اللام الاولی و شد التانیث نحو قری و ازین قبیل است اکثر اسمای مقصوره که در سابق در بیان
 اوزان مصادر و صفات و غیر آن مذکور و مسطور گردید و محدود چون فعلی بالفتح فادکران نحو قصاص
 و قصاص و فاعلاً بکسر العین نحو قصاص و فاعلاً بالضم نحو عشاء و لیس المابینه نظیره و قد فتح الفاء
 نحو عشاء و فاعلاً بکسر العین نحو طیار و فاعلاً بالفتح الفاء و العین و کسرهما و کسر الفاء و فتح الباء
 ساکنه العین ثلث لغات نحو ویکسار و ویکسار و فاعلاً بالفتح و تثلیث العین بضم الفجره و العین
 و کسرهما خمس لغات نحو اربار و فاعلاً بالفتح الفاء و کسر العین نحو یارب و فاعلاً بالفتح و
 ضم العین نحو ترکض و فاعلاً بالکسر و کسر العین نحو ترکض و فاعلاً بالفتح الفاء و الیون نحو برنار
 و فاعلاً بالتحریک نحو برنار و فاعلاً نحو برنار و فاعلاً بالفتح نحو برنار و فاعلاً بالضم و
 ضم العین و فتحها نحو عشاء و فاعلاً بالکسر و کسر اللام نحو رد و فاعلاً بضم الفاء
 و شد العین المنفوخه نحو عشاء و فاعلاً بالفتح و فعلی بالتحریک نحو عشاء و فاعلاً
 بالضم و شد العین نحو زمار و فاعلاً بالضم و کسر العین نحو لوبار و فاعلاً بالفتح و کسر العین نحو تیمار
 و فاعلاً بکسر العین و شد اللام نحو زمار و فاعلاً بضم الفاء و فتح العین و کسر اللام نحو زمار و فاعلاً
 بضم فاء و فتح عین نحو برمار و فاعلاً بالکسر و کسر اللام و فتح اللام و شد الباء
 و فاعلاً بالفتح نحو عمار و فاعلاً بالکسر و کسر اللام و فتح اللام و شد الباء
 اوزان مصادر و جزآن سبقی ذکر یافته فاعل و استثنی است هرگاه بعضی از اوزان مقصوره و محدود
 مذکور و مصرح گردید ذکر اوزانیکه میان هر دو الف تانیث اشتراک دارد و هم مناسب نمود و آن نیز تانیث
 لیکن آنچه که متداول است بیان گردید فعلی بالتحریک چون جنری و بالمد چون جفار و فعلی بضم
 الفاء و فتح العین چون اربی و بالمد چون عشار و فاعلاً بالفتح چون خوزی و بالمد چون جفار
 و فاعلاً بالفتح نحو خیری و بالمد نحو ویکسار و فاعلاً بالفتح الفاء و کسر العین نحو کثیری و بالمد نحو کثیر
 بکسر الفاء و العین الشدید و نحو همیری و بالمد نحو همیر و فاعلاً بضم العین نحو بادولی و بالمد نحو عشار

الف
محدود

ابنیه مشترک
میان هر دو
الف تانیث

وَاَفْعَلِي بِالْكَسْرِ نَحْوُ اَجْمَرِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ اَجْمَارٍ وَفِعْلِي بِجَمْعٍ مِمَّنْ وَشَدَّ اللّامَ نَحْوُ طَلَبِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ مَجَادِبِنِ
 مَالِكٍ وَرَشَافَةٍ وَشَرَحَ اَنْ اَيْنَ وَزِنَ رَا مَحْضٍ بِالْفَتْحِ مَقْصُورٌ بِالنِّسْبَةِ كَقَوْلِهِ بِمَدِّ دَوَّارٍ اَسَ
 الْحَقَّ بِسِتَارٍ وَرَشَّاهُ فِي رِيَانٍ اَوْ زَانٍ مَشْرُكَةٍ اَوْرَدَهُ وَفِعْلِيًّا بِالتَّحْرِيكِ وَكَسْرِ اللّامِ وَشَدَّةِ الْاَلِفِ
 نَحْوُ زَكْرِيَا وَبِالْمَدِّ نَحْوُ زَكْرِيَا وَفِعْلِيًّا بِالضَّمِّ وَشَدَّ الْعَيْنَ الْمَفْتُوحَةَ نَحْوُ غَيْرِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ حِيلَارٍ وَفِعْلِيًّا
 بِالْكَسْرِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ وَكَسْرِ نَا نَحْوُ هِنْدِي وَهِنْدَارٍ وَفِعْلِيًّا بِضَمِّ الْفَاءِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ نَحْوُ جَلْدَنِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ
 جَلْدَارٍ وَفِعْلِيًّا بِالْفَتْحِ نَحْوُ اجْعَلِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ اَرْبَاعٍ وَفِعْلِيًّا عَلَى بَضْمِ الْيَاءِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ يَنْبَاعِي بِالْمَدِّ
 نَحْوُ يَنْبَاعٍ وَفَاعِلِيًّا بِضَمِّ الْعَيْنِ وَشَدَّ اللّامَ نَحْوُ قَاتَلِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ قَاتِلَارٍ وَفِعْلِيًّا بِالضَّمِّ وَفَتْحِ الْعَيْنِ
 نَحْوُ مَضْطَلِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ مَضْطَلَارٍ وَقِيلَ الْمِيمُ اَصْلِيَّةٌ فَوْزَنَ فَعْلَالِي وَفِعْلِيًّا مَحْرُكَةً نَحْوُ كَرْنِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ كَرْنَارٍ
 وَفِعْلِيًّا بِالضَّمِّ وَشَدَّ الْعَيْنَ الْمَفْتُوحَةَ نَحْوُ سَمِيٍّ وَبِالْمَدِّ نَحْوُ سَمِيَّارٍ وَفِعْلِيًّا بِضَمِّ فَاءِ وَفَتْحِ عَيْنِ نَحْوُ غَيْرِي بِالْمَدِّ
 نَحْوُ سَمِيَّارٍ اَوْ فَعْلِيًّا بِجَمْعٍ فَاءِ وَفَتْحِ عَيْنِ نَحْوُ خَيْمِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ خَيْمَارٍ وَفِعْلِيًّا بِالْفَتْحِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ مَرْغِي
 وَبِالْمَدِّ قَالِ فِي الْاَرْتِشَانِ هُوَ قَلِيلٌ قَالُوا مَرْغَارٍ وَشِخَارٍ بِالنَّحْوِ الْمُعْتَمَدِ وَقَالَ السَّعْدِيُّ الْقَوْمُ فِي شِجَارِ
 بِسَحَارٍ الْمَهْلَةِ اَمِي فِي جَدِّ وَغَرَمَ فِي شَرْحِ الشَّافِيَةِ الْكَافِيَةِ بِالْحَيْمِ مِنْ قَوْلِهِ مِنْ نَظْمَةِ اَمْتِشَاجِ اَنْتَهَى وَفِعْلِيًّا
 بِكَسْرِ الْمِيمِ وَالْعَيْنِ نَحْوُ مَرْغِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ مَرْغَارٍ وَفِعْلِيًّا بِالْكَسْرِ وَشَدَّ اللّامَ نَحْوُ مَرْغِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ مَرْغَارٍ
 وَافْعَلَاوِي بِضَمِّ الْهَمْزَةِ وَالْعَيْنِ نَحْوُ اَرْبَاعِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ اَرْبَاعَارٍ وَفِعْلِيًّا بِالْفَتْحِ وَضَمِّ الْعَيْنِ
 نَحْوُ مَشِيوِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ مَشِيوَارٍ وَفَعْلُولِيًّا بِالْفَتْحِ وَضَمِّ اللّامِ نَحْوُ فَيْضُوِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ فَيْضُوَارٍ وَفِعْلِيًّا
 بِالْفَتْحِ وَكَسْرِ اللّامِ نَحْوُ فَيْضُوِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ فَيْضُوَارٍ وَقِيلَ زَرْنَمًا فَعْلُولِيًّا وَفِعْلِيًّا بِالْفَتْحِ وَضَمِّ اللّامِ نَحْوُ فَيْضُوِي
 وَبِالْمَدِّ نَحْوُ فَيْضُوَارٍ وَفَعْلُولِيًّا بِالْفَتْحِ نَحْوُ قَهْقَرِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ قَهْقَرَارٍ وَفِعْلِيًّا بِالْكَسْرِ جَوْنِ هَرَبِي وَبِالْمَدِّ
 جَوْنِ جَلْطَارٍ وَفَاعِلِيًّا بِضَمِّ الْفَاءِ وَكَسْرِ اللّامِ نَحْوُ حَجَادِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ حَجَادَارٍ وَفَعْلُولِيًّا بِضَمِّ فَاءِ وَفَتْحِ عَيْنِ وَكَسْرِ
 لَامِ اَوَّلِ نَحْوُ سَلْطِي وَبِالْمَدِّ نَحْوُ سَلْطَارٍ وَزَيْدٌ اَسْتَنَى سَتًا كَمَا هِيَ مَمْدُودَةٌ اِقْيَاسِي بِاشْدَادِ سَمَاعِي بِحُجَّتِ زُرُورَتِ
 مَقْصُورَةٍ اَنْتَ قَالِ الْحَرِيرِي شَعْرًا اَسْرًا اَسْبَتْ مِرَايَا وَارَمَ بِهِ اِذَا رَسَاةً وَقَالَ غَيْرُهُ شَعْرًا سَاكِنًا
 مِنْ الْاَطْبَايَا اَتِ يَوْمًا خَيْرًا اَحْمَ شَيْئِي قَالِ بَلْغَمٌ بِدَفْعَتِ لَهْ عَلَى غَيْرِ اَحْتِسَامٍ بِدَفْعَةِ اَخْطَاةٍ فَيَا قَلْبَتِ اِلْغَمِ
 وَالْاَصْلُ مَرَارُ الْاَطْبَايَا جَمْعُ طَلِبٍ اَمِي سَالَتْ طَلِبًا مِنْ الْاَطْبَايَا وَقَالَ الْاَخَرُ شَعْرًا فَيَرْجِعُ السَّجْدُ اَمِ
 يَاقُوْتَةُ الشَّقَقِ بِدَفْعَتِ فَيَحْتِ الْوَرَقَ اَعْلَى الْوَرَقِ بِدَفْعَةِ الْوَرَقِ وَفِي تَحْقِيقِ مَقْصُورٍ رَا مَمْدُودًا وَتَحْقِيقُ
 لَيْكِنْ مَقْصُورٌ نَبْتٌ بِقَصْرِ مَمْدُودٍ بِغَايَتِ كَمْ هِيَ حَتَاكَ خَاةً بِصَرْفِ مَطْفَأِ رَوَانَدٍ اَنْدِجَانٍ بِبَعْضِ
 اَنْدِجَانٍ كَوْفِهِ مَطْلَقًا حَاوِلًا اَنْدِجَانٍ فَارَاكَ مَقْصُورٌ جَوْنِي رَا مَمْدُودًا لَكِنْ خَاكَ مَمْدُودٌ جَوْنِي رَا مَقْصُورًا

چنانکه هموز بحرف تخفیف مفروق چو ادبی یا دینی و دانی بی و هموز فاصعنه از سه باب آید از نفس
چون آب بگوش و آن بین و انت نام و شال وادی مضاعف از سبع فقط چنانکه یانی مضاعف
فعلی چون در یوز و نیم الرجل مجهول فو میوم

فصل دوم در بیان تصرفات لفظ

بدانکه تصرفات لفظ که سبب وداعی آن تخفیف لفظ و یا غرضی از اغراض دیگرست بر نه وجه است
اول ابدال و آن آوردن حرف یا حرکت به جای حرف یا حرکت دوم اسکان و آن از اداء
حرکت بود بطریق نقل یا اسقاط سوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو حرف ساکن را
چهارم ادغام و آن آوردن حرف متجانس است یک بار در تلفظ پنجم حذف و آن افکندن
حرف بود ششم رد و آن آوردن محذوف است هفتم زیادت و آن افزودن حرف است هشتم
قلب و آن بردن حرفی بود از جایش بجای دیگر نهم تسهیل و آن را بین بین میزگرند و آن
خواندن همزه بود مثلاً میان همزه و میان کی از حرف علت و آن بردن قسم است قریب و آن خواندن
همزه بود میان همزه و میان حرف علت که وفق حرکت همزه است و بعد و آن خواندن همزه بود میان
همزه و میان حرف علت که وفق حرکت ماقبل همزه است

فصل سوم در تخفیف همزه

و آن را از تصرفات نه گانه چهار تصرف جامع است ابدال و حذف و تسهیل و زیادت و استنی است
که چون همزه بجهت ادخلیت مخرج خود نقلی دارد اقتضای آن کرده که تخفیف پذیرد لهذا همزه مفروق
ساکن روا که بحرف علت که مجانس حرکت ماقبل و می است بدل شود اگر ادغام و اعلال معارض
آن نباشد نحو رأس و ذنب در رأس و ذنب و نحو ان الحمد لله و یقولون و الذی
والذی یتیم در ان الحمد لله و یقولون و الذی و الذی و الا ترجع ادغام و اعلال است
که موجب مزید تخفیف است نحو لؤلؤ و لؤلؤ اصله لؤلؤ و ناول و کنصر من الاصل الا دس
و مفروق و تحرک بعد و یا بی ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق روا که از جنس ماقبل گرد پس
ادغام لازم است نحو مرقرة و خطیة و انیس و مرقرة و خطیة و انیس و بعد ساکن غیر مذکور
غیر الف و غیر فن انفصال در اکثر است که منته در حرکتش ماقبل و می رد و نحو سن و هذا حب و شی و هو

قاع

قاع

قاع

بعد از اینهم و سَمِعَ وَ قَالَ اِبْرَاهِيمُ وَ نَدَّسَ وَ هَذَا جِبِلُّ اَحَدُ وُفُوفٍ وَ رَأَيْتُ جِبِلَّ اَحَدٍ وَ دَرِيسُ مَهْمُوهٍ بَعْدَ كَسْرِ يَنْ
 مَعْنَى سَمِعَ قَرِيبٌ بَاشَدِ يَابَعْدِ جِبِلُّ كَوْنِهِ مَكْسُورَةً بَعْدَ ضَمِّهِ نَحْوُ مَسْتَهْرُوفٍ وَ مَرَّتْ بِجِبِلِّ اَحَدٍ وَ سَمِعَ وَ هَذَا اَعْلَامُ اِبْرَاهِيمَ
 وَ قِيلَ لَا يَجُوزُ فِيهَا اِلَّا الْبَعِيدُ وَ هُوَ قَوْلُ ابْنِ الْحَسَنِ الشَّرِيحِ وَ كُونِيْدَكَ اَحْقَشْ مَضْمُومَةٌ رَابِعَةٌ كَسْرُهَا كَوْنِيْدَكَ
 مَكْسُورَةٌ رَابِعَةٌ مَضْمُومَةٌ وَ نِيْزَ كَاهِي مَقْرُوفٌ وَ مَحْرُوكٌ رَابِعَةٌ عِلَّتْ كِهِي مَطْبُوعٌ حَرَكَةُ هَمْزَةٍ وَ هِي مَطْبُوعٌ حَرَكَةُ قَبْلِ
 وَ هِي بُوْدُ بَدَلِ كَسْرِ نَحْوُ سَمَاعٍ وَ رُوْسٍ وَ مَسْتَهْرُوفٍ بَسْكَوْنِ الْوَائِدِ وَ رِشَالٍ وَ رُوْسٍ وَ مَسْتَهْرُوفٍ قَالِ
 سَمِيْعُهُ ذَاتِي السَّعَةِ مَعَارٍ وَ فِي اضْطِرَارِّ الشَّرْعِ قِيَاسٌ وَ اَلْتَدَ (شَعْر) سَاكَتْ يَنْدِيلُ رَسُوْلِ اسْدَافَ حَشَّةٍ
 ضَلَّتْ يَنْدِيلُ بَا قَالَتْ وَ لَمْ تُصِيبْ وَ كَاهِي مَتَحَرَّكَ رَاكِبٌ بَعْدَ فَتْحِهِ سِتْ بَالِفٍ بَدَلِ كَسْرِ نَحْوِ لَيْتَا مَ وَ لَيْتَا مَ
 وَ اِيْنِ غَايَةِ قَلْبٍ اَسْتِ جَانِبُكَ حَذْفُ هَمْزَةٍ مَتَحَرَّكَ بَعْدَ حَرَكَةِ بِنَائِيْ عَامٍ اَسْتِ كِهِي مَطْبُوعٌ حَرَكَةُ هَمْزَةٍ بَاشَدِ
 يَا بَاسْقَا طَا اَنْ نَحْوُ قَالِ اِبْرَاهِيْمُ كَسْرُ اللَّامِ قَالِ سَاكَتْ بَعْضُهُمَا وَ نَحْوُ قَالِ اِبْرَاهِيْمُ وَ قَالِ سَاكَتْ لَفَتْحِ اللَّامِ فِيهَا
 وَ حَذْفُ هَمْزَةٍ رَأَيْتُ وَ رَأَيْتُ مَرْكَاهُ بَعْدَ هَمْزَةٍ اَسْتَفْهَامٌ يَابَعْدِلِ وَ اَتَعَ شُوْدُ نَحْوِ اَرَيْتُ وَ اَرَيْتُ
 وَ اَرَيْنَ وَ اَرَيْنَ وَ هَمْزَةُ عَارِضٍ كِهِي وَ جَمْعُ بَعْدِ الْفَتْحِ وَ قَبْلُ يَابَعْدِ وَ دَرِيسُ مَهْمُوهٍ جَانِبُ اَسْتِ كِهِي
 مَفْتُوحٌ كِهِي دَوْلِسُ يَابَعْدِ اَلْفِ نَحْوُ خَطَا يَا وَ دَرَا يَا الْاَصْلُ خَطَا يَ وَ دَرَا يَ جَمْعُ خَطِيئَةٍ وَ دَرِيئَةٍ بَعْدِ
 نَحْوُ شَوْنِيْ جَمْعُ شَائِيَةٍ اَمَّا خَطَا كِهِي وَ خَطَا يَنْبِيْهٌ بَاشَدِ هَمْزَةٍ وَ يَا وَيَا يَ مَتَحَرَّكَ وَ يَا سَكَتْ فِي قَوْلِهِمُ اَللَّهُمَّ
 اَغْفِرْ لِيْ خَطَا يَنْبِيْهٌ شَاوَسَتْ جَانِبُكَ مَرْكَاهُ جَمْعُ مَرَاةٍ عَلَى مَفْعَلَةٍ بَالِكُسْرِ الْقِيَاسِ خَطَا يَا كَامِرٌ وَ مَرْكَاهُ عَلَى مَفْعَالٍ
 رَفْعًا وَ جَزَاءُ مَرَاةٍ بِالْاَثَابَةِ نَصَبًا وَ قَدْ جَاءَ عَلَى الْقِيَاسِ وَ قَبْلُ هَمْزَةٍ مَذْكُورٍ وَ اَوْ مَفْتُوحٌ كِهِي اَكْرَامُ مَفْرُودَانِ
 وَ اَوْ سَالِمٌ بُوْدُ نَحْوِ اَدْوَمِيْ وَ نَهْرُ اَوَمِيْ وَ اَدْوَانِيْ وَ نَهْرِيْ جَمْعُ اَدْوَانَةٍ وَ نَهْرَاءَةٍ وَ بَدَاوَمِيْ جَمْعُ بَدَاوِيٍّ شَاوَسَتْ بَرِيدُ
 قَوْلِ جَانِبُكَ مَطَاوِيْ جَمْعُ مَطِيئَةٍ اَصْلُهُ مَطِيئَةٌ وَ الْقِيَاسُ بَدَاوِيْ وَ مَطَاوِيْ اَمَّا اَخْفَشْ قَلْبُ هَمْزَةٍ مَذْكُورٍ بُوْدُ اَوَمٍ
 قِيَاسِيْ كِهِي اَعْلَامُ سِتْ كِهِي مَفْرُودٍ وَ اَوْ سَالِمٌ بُوْدِ يَابَعْدِ هَمْزَةٍ سَاكِنٍ بَعْدَ هَمْزَةٍ مَتَحَرَّكَ وَ اَجِبْ كِهِي بَاخَتْ حَرَكَةُ
 هَمْزَةٍ اَوَّلِ بَدَلِ شُوْدُ نَحْوِ اَمْنٍ وَ اَوَمِنَ وَ اِيْمَانٍ وَ اَمْنٍ وَ اَوَمِنَ وَ اِيْمَانٍ اَثْبَاتِ هَمْزَةٍ مَذْكُورٍ نَحْوِ اَوَمِنَ
 اَمَانَةٍ شَاوَسَتْ جَانِبُكَ حَذْفُ اَنْ وَ جَوَابُ دَخْدُ وَ كَلِّ الْقِيَاسِ اَوْ خَذُ وَ اَوْ كَلِّ بِالْاَبْدَالِ قَبْلُ وَ قَدْ قِيلَ
 عَلَى الْقِيَاسِ وَ اِهْ سَمِيْعُهُ وَ جَوَابُ اَدْمُودِيْهِيْ سَكْتِ وَ الْاَصْلُ اَوَمَرُ وَ اَنْتِ لَيْكِنْ دَرِيسُ مَهْمُوهٍ اَقْصَالِ
 اِظْهَارِ هَمْزَةٍ اَفْضَحُ اَسْتِ نَحْوِ اَمْرًا هَلَاكَ بِالصَّلَاةِ وَ بَوَقْتُ الْفَضَالِ حَذْفُ اَنْ نَحْوُ مَرْوَا ضِيَانِكُمْ بِالصَّلَاةِ
 وَ مَتَحَرَّكَ بَعْدَ مَتَحَرَّكَ وَ اَجِبْ كِهِي يَا كِهِي اَكْرَامُ مَفْرُودَةٍ يَابَعْدِ مَكْسُورَةٍ اَنْبِيْ وَ اَنْبِيْ وَ اَنْبِيْ وَ اَنْبِيْ وَ نَحْوِ
 حَارٍ وَ اَنْبِيْ وَ رَجَائِيْ وَ اَوَمَرُ اَصْلُهُ اَوَمَرُ كَاهِي وَ اَوَمَرُ اَصْلُهُ اَوَمَرُ كَاهِي وَ اَوَمَرُ اَصْلُهُ اَوَمَرُ كَاهِي وَ اَوَمَرُ اَصْلُهُ اَوَمَرُ كَاهِي
 وَ اَوَمَرُ اَصْلُهُ اَوَمَرُ كَاهِي وَ اَوَمَرُ اَصْلُهُ اَوَمَرُ كَاهِي وَ اَوَمَرُ اَصْلُهُ اَوَمَرُ كَاهِي وَ اَوَمَرُ اَصْلُهُ اَوَمَرُ كَاهِي

اکرم و اخواتش لازم است بر خلاف قیاس و سیبویه مضمومه را با و بدل کند اگر چه سابقه مکسوره بود
 کذا قال ابن مالک و ما زنی مفتوحه را بعد مفتوحه یا گرداند و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه و او شد و قبل
 در قلی مضمومه را هم بعد مکسور و او گرداند و کلی ابو زید اللهم اغفر لی خطائی و در رأیی بتحقیق المهرین
 و کذا جار جانی رواه ابن جنی و القیاس جار و خطایای و قرری فی السبعة الممه بالتحقیق و التمثیل
 بین الممه و الیاء کذا قال الرضی و قال ابن مالک فی التمثیل ان ذلک لغتة و قال ایضاً فی ایجار التمثیل
 ان التحقیق شاید و بعض بعد همزه اول از دو همزه متحرک که در صدر است الف افزاید نحو الممه و الاول
 و اولین اثر دو همزه که پس و پیش الف جمع است و او گرد و دخ و ذائب اصله ذائب جمع و ذواته
 بالضم و ذاقیاس عند الاخفش و سماع عند غيره و ساکن در متحرک در بنایی که مصنف اوضح است
 مدغم شود و جواباً نحو سأل و سئل و لائل و متحرک بعد متحرک یا ساکن یا گرد در موضع لام چنانکه ساکن
 بعد ساکن یا متحرک در جای مذکور نحو قرأی اصله قرأه کجفر و قرأی اصله قرأه کقطرس قرأ و هرگاه
 قوالی نمرات فوق از دو همزه باشد تخفیف کنند در هر همزه دوم از همزه های ان کلمه یعنی در بنایی
 در ابع نه در اول و ثالث و خامس مثلاً در بنایی مثل سفر جاک از قرأ یا گویند تخفیف ثانی بتحقیق
 اول و ثالث اصله قرأه و در بنایی مذکور از همزه فقط او را یا تخفیف ثانی در ابع و تحقیق اول و
 ثالث و خامس اصله قرأه و همچنین در بنایی مثل قرطبة اباءه اصله قرأه و در مثل تجرش رأیی
 اصله قرأه و در مثل قد عمل قرأی اصله قرأه و در دو همزه از دو کلمه است تحقیق هر دو تخفیف
 هر دو یا بطریق افراد نحو اقراءه بقلب همزه اول بانف بطرز راس و بشبهل همزه ثانی بطرز سائل
 یا تخفیف اول بطریق افراد و تخفیف دوم بر سبیل اجتماع نحو رأیت قاری و بیه بقلب اول
 یا بطرز میر و بقلب ثانی با و بطرز او ادم اصله رأیت قاری آینه و تخفیف یکی از ان طریق مذکور
 و رواست حذف یکی یا قلب دوم به پنج ساکنه اگر هر دو متفق الحکمته است و اول آخر کلمه نحو جاکا
 و یقرأ أسامة و من تلقا أضمر بانحدف و نحو جار احدث و یقرأ أسامة و من تلقا یضم بالقلب و جاکا
 احدث و یقرأ أسامة و من تلقا یضم و ادغام ساکنه در متحرکه نحو اقراءه رواه ابو زید و در است قلب
 مضمومه بعد مکسور و قلب مکسوره بعد مضمومه با و نحو من تلقا و حد و یحیی و یونس اجد در من تلقا
 اجد و یحیی را ان زیادت الف میان هر دو وقتی که در اول کلمه باشند نحو احدث و ابل و احدث
 قال ذوالرئته (شعر) ایا طنبیه العسار بین جلال و بین التقا انت ام ام سلم و در است
 باز زیادت الف تخفیف ثانی از قلب و سبیل نحو ایل و اوت و در ابل و انت لیکن هرگاه همزه

[illegible]

فہم

[illegible]

25

وَتَمَّالٌ وَمَتَوَّانٌ وَاسْوَدَّ وَابْيَضَّ وَتَقَوَّلَ وَتَشَارَعَ وَخَوَّنَ وَاقْبَسَ وَشَذَّ أَقْبَسَ يَفْتَحُ الْفَتْحُ وَكُسِرَ الْفَتْحُ صِلَهُ
أَقْبَسَ كَأَقْبَسَ جَمْعُ فَوَاقٍ بِالضَّمِّ وَجَوَّانٌ عَيْنُ اجْوَانٍ وَرَصَدْرَافِعُ كَمَنْفَعِ الْفَتْحُ شُدَّ وَبِالْقَامِ سَاكِنٌ
بِفَتْحٍ عَوْشٌ تَأْيِدٌ رَآخُ خَوَاتِمَةٍ وَاسْتَقَامَتْ دَرِاقَتُهُ وَاسْتَقَامَ وَابَاعَتْ بِاسْتِغْنَاءٍ وَابْيَاحُ وَ
اسْتِغْنَاءٌ وَقَدْ تَخَذَفَ مِنَ الْمَضَامِ جَوَازُ اسْتِخْوَامِ الصَّلَاةِ وَاسْتِنْسَاسٌ كَمَا دَرَدَرُ مَوْقُوفٍ عَلَيْهِ اَعْلَالُ
مَذْكُورٌ يَصْحَحُ أَنْ يَرْمِزَ فِيهِ اَعْلَالُ اَصْلُ وَاصْحَحْ وَهِيَ اسْتِزْجَارٌ بِطَرِيقٍ شَدَّ وَبَعْضُهُ دَرَفَرَعَ اَصْلُ
مَعْلَلٌ تَعْلِيلٌ كُنْزٌ وَدَرَفَرَعَ اَصْلُ مَصْحَحٌ نَبِيلٌ شَدَّ وَبَعْضُهُ نَحْوُ اَعْوَرَ وَاسْتَعْوَرَ وَاسْوَدَّ وَاسْتَعْوَرَ
دَرِغْوَرَ وَسَوَدَّ وَنَحْوُ اَقَامَ وَاسْتَقَامَ وَاقَادَ وَاسْتَقَادَ دَرَفَامٌ وَقَدْ اَبْتَحَرَكِ وَازِ اِنْجَاسٌ كَمَا نَكَبَ
دَرِغْوَرَ وَسَوَدَّ وَاسْوَدَّ وَاسْتَعْوَرَ وَاسْوَدَّ وَاسْتَعْوَرَ وَاسْوَدَّ وَاسْتَعْوَرَ وَاسْوَدَّ وَاسْتَعْوَرَ
كُونِ بَدَا كَمَا بَعْضُهُ اِزْ اَلْفَاظِ بِاَوْجُودِ شَرْطِ اَعْلَالِ هَمَّجٍ مَنفَعِلٌ سِتٌّ وَهَمَّجٍ تَعْلِيلٌ نَحْوُ اَجُودٍ نَحْوُ اَجُودٍ
مَجُودٍ اَجُودٍ وَاجَادَ مَجِيدٌ اَجَادَةٌ مُجِيدٌ اَهْجَامِي صَارِجٌ اَدَاوُ دَاخِرُ سِجَادٍ وَاجْمَعِي سِتٌّ اَحْمِثُ السَّهَاءُ
وَاجْمَعِي سِتٌّ اَحْمِثُ السَّهَاءُ وَاجْمَعِي سِتٌّ اَحْمِثُ السَّهَاءُ وَاجْمَعِي سِتٌّ اَحْمِثُ السَّهَاءُ وَاجْمَعِي سِتٌّ اَحْمِثُ السَّهَاءُ
لَيْكِنْ يَصْحَحُ عَيْنُ اسْمٍ مَفْعُولٌ دَرِاجُونَ يَأْتِي بِشَيْءٍ نَحْوُ مَبْنُوعٍ وَهَبُوبٍ وَنَفَاحَةٍ مَبْنُوعَةٍ وَنَحْوَانِ
وَهِيَ لَفْظٌ تَقْسِيمِيَّةٌ وَدَرِاجُونَ وَادَمِي كَمَثَرِ نَحْوِ مَسْكٍ مَدُوفٍ اَمِي مَبْلُوبٌ مَسْحُوقٌ وَثُوبٌ مَقْشُوقٌ فِي خَاتَمِ مَقْشُوقِ
اَمَّا كَمَا فِي اثْبَاتٍ وَادَرَادٍ وَادَمِي مَطْلَقًا قَاسٍ مَطْرُوكٌ وَدَمِيرٌ وَدَرُورَةٌ وَنَحَاةٌ بِصَوَرٍ اِنْ شَوَّادَ فَرْدٍ
بَاشِدٍ بِاَغْيَرِ فَرْدٍ وَبَعْضُهُ يَصْحَحُ نَقَطُ نَحْوِ اَعْوَلٌ لَقَوْلِ اَعْوَالًا وَكَذَا اَكْسَيْتِ الشَّاةَ وَاسْتَعْوَدَ
اَسْتَعْوَبَ وَاسْتَعْوَقَ اَلْجَمْلُ وَغَيْرَانِ قَالِ ابُو حِيَّانٍ وَنَذِيبُ الْجُمْهُورِ اَنَّهُ لَا يُقَاسُ عَلَيَّ اَبَا جَارِحٍ وَ
قَاسٌ عَلَيْهِ اَبُو زَيْدٍ وَكُلٌّ عَنْهُ اَلْجَوْهَرِيُّ اَنَّهُ عَلَى عِلْمِ الْعَرَبِ يَصْحَحُ اَفْعَلٌ وَاسْتَفْعَلَ تَصَحُّحًا مَطْرُوفًا فِي الْبَابِ
كَلِمَةً وَقَالَ اَلْجَوْهَرِيُّ اَيْضًا يَصْحَحُ فَعَلَ الْاَشْيَاءُ لَفْظَةً فَيَصِحُّ اَنْتَهَى وَادَوَّحَكَ كَمَا عَيْنُ مَصْدَرٍ بِاَجْمَعٍ
وَبَعْدَ كَسْرِ بُوَدٍّ وَدَفْعٍ وَوَاحِدٌ مَعْلَلٌ بَاشِدٌ يَادِرُ وَوَاحِدٌ سَاكِنٌ وَدَرَجُوعٌ قَبْلُ الْفَتْحِ اَفْعَلٌ يَكُونُ بِشَرْطِ كَلِمَةٍ
بُوَدٍّ نَحْوِ قِيمٍ وَقِيَامٍ دَرُورَةٍ وَقِيَامٍ مَقَامٍ مَقُومٍ وَدِيمٍ وَدِيمٍ جَمْعُ دَيْمَةٍ اَصْلُهُ دَوْنُهُ بِالْكَسْرِ وَتِيْرَةٌ دَرُورَةٍ
جَمْعُ نَارَةٍ اَصْلُهُ تَوْرَةٌ بِالتَّحْرِيكِ وَرَبَاجٍ جَمْعُ رَيْحٍ اَصْلُهُ رِيحٌ بِالْكَسْرِ وَرَبَاجٍ جَمْعُ دَارٍ اَصْلُهُ دَوْرٌ بِالتَّحْرِيكِ
وَرَبَاجٍ وَجَبَاضٌ جَمْعُ رَوْضٍ وَحَوْضٌ بِالتَّسْكِينِ اَيَّ اَصْحَحْ عَيْنُ جَوْلٍ مِنْ جَالٍ جَوْلٍ وَنَوَارِ مِنْ
نَارٍ يَنْوَرُ وَحَوْجٌ جَمْعُ حَاجَةٍ بِاَوْجُودِ شَرْطِ شَاذٍ سِتٌّ چنانکه تعلیل آن با انتقامی شَرْطِ اَدْرِثَةٍ وَجَادَ
جَمْعُ ثَوْرٍ وَجَادَ بِالْفَتْحِ بَخْلَانٌ نَحْوُ عَوْضٍ وَخَوَّانٌ وَقِيَامٌ مِنْ قَادِمٍ وَعَوْدَةٌ جَمْعُ عَوْدٍ بِالْفَتْحِ وَكَوْنٌ جَمْعُ
كُونٍ بِالضَّمِّ وَالتَّوَارُ وَاسْتَوَارَ وَخَرَّانٌ وَادَوَّابُ كَمَا عَيْنُ فَاَعْلٌ بُوَدٍّ وَدَرُورَةٍ مَعْلَلٌ بَاشِدٌ يَادِرُ اَفْعَلٌ بُوَدٍّ

همزه گرد و نحو قائم و بالغ و جائزه و سائل بخلاف نحو عا و ر و صا یه مدّه زائده که بعد الف مفاعل افتد
 همزه گرد و نحو سائل و صحائف و عجا و جمع رساله و صحیفه و عجز و بخلاف نحو جدول و معادن و
 مطایب جمع جدول و نحوته و مطیبه و اما معاش و مصائب بالهمزه جمع معیشة و مصیبة شادست
 و القیاس معاش و مصاوب بالاثبات و گاهی بحسب قیاس آیند نحو معاش آن بیشتر است و
 مصاوب و آن کمتر هر گاه دو حرف علت پس پیش الف مفاعل افتد نه مفاعل پسین همزه
 گرد و نحو ائلی و خیار و ادا و اول و خیار جمع و ان نیز بالتشدید و یون و سیاه و عیال و ربوا و سیاه و عیال جمع
 بویعه که بیره و سید اصله سیور و غیل کسید و قد جابر عیال با شباع الکسرة للضرورة و ضیاد و
 بالوا و شادست و القیاس ضیائن بالهمزه بخلاف نحو طوا و پس عوا و اریه عوا و جمع عوا و
 بالضم و تشدید الواو و نازیب الیه سیور یا اخفش چون که در تعلیل مذکور وجود و او شرط گوید
 تصحیح نحو ضیاد و القیاسی دانده از شواذ الف و یامی مدّه زائده که قبل الف مفاعل یا مفاعل
 افتد و او شود نحو قواعد و ضواریب جمع قاع و ضیارب هر گاه و او و یا در کلمه واحد اگر چه حکما باشد
 جمع شوند و اولین ساکن غیر مبدل بود و او یا گرد و در یا مدغم شود و اگر قبل سر و مضموم بود مکتوب گرد
 نحو سید و مرئی و مسلمی و رسی و و مرئی و مسلمی و نحویه و صیون حیوة بالفتح شادست و نحو
 و نحویه و نحو عن المنکر و مرئی کسور شادست و القیاس غیة و نهی بخلاف نحو هذا ابو یعقوب و رب
 یزنی و اصل و یو یج و یو یوان اصل و دو و ان و جابر و یوریه بالقلب و الا و غام و الکسری و و یا و
 زو یه حکاه الکسانی و فرئی ان کنتم للریا تعبرین لیکن در کلمه که یون و اولین محتمل ابدال و عدم آن
 هر دو است هر دو وجه جائز است نحو احو و ابر و احو و ابر و در مانند فی اصل و یو یی بالضم جمع الوی
 که و احر ضمه و کسره هر دو درست است و یقلبت یامی و م را که مدغم فی و قریب طرف است جواز
 از نحو سید و یون و و جوا و از نحو کینونه و حیلوله و الاصل کینونه و حیلوله علی فعلوله بالفتح و قوا و
 (شعر) یالیت انما مناسیقینه به حتی یجود الوصل کینونه به بالاثبات ضرورت ضمه و کسره
 از اینست که بعد ضمه و کسره است از الّه مانند منقل اگر قبل ضمه و کسره بود و بعد آن داد و قبل کسره ضمه
 بود و بعد آن یا نحو فود و خوشواد و فود و خوشیوا کما او بدین و نهین در نزد عوین کنسیرین و نهین
 کنسیرین من نه اصل نهی امی صارعان و اگر نه بلا نقل نحو ترین و یخون بدعو و برمی در ترین
 و یخون و یخون و برمی و فود (شعر) اذ اقلت علی القلب یسکو فیقت به و جاحس لا تنفک لغز
 بالوجه به بضم و او یسکن شادست چنانکه ضم یامی تسادی برین قول شعر فوضنی عن غایم لم یکن

قاع

قاع

قاع

قاع

قاع

قاع

که در دو کلمه بود بخواند آیه یا در یک کلمه بخواند و می شود واضح که واجب است نحو سأل و کمال و نزد
بعضی در دو کلمه از دو کلمه واجب است اگر اول ساکن بود بخواند آیه و جائز اگر متحرک بخواند آیه
در دو حرف متجانس از دو کلمه واجب است اگر دوم متحرک و اول ساکن غیر ی و غیر ن می سکنه بود
نحو اسمع علیاً و رموا اصلاً و منع اگر دوم ساکن یا اول مد یا لامی سکنه است نحو ارسل العبد و فی یوم
و قالو مالکاً و عدو یته ملک و اگر هر دو متحرک اند از دو کلمه جائز است اگر با قبل اول متحرک یا ساکن غیر ی و غیر ن
نحو ثوب بکر و قال لیبید و ملکنا الله عکرض در ملکنا الله علی الارض و اگر نه منع نحو قوم مالک و حرب
بدر و قولهم خذ العفو و امره شهراً مضان یا خفای حرف اول است نه از دو کلمه صریح مصطلح قوم یا هذا ما قاله
الشیخ النجاشی و تبعه جماعه النحویین قال الشیخ ابن السجّاج فی شرح المفصل لا یثبت ان القرارا منتخو
عن اللادغام بل او عموماً لادغام الصریح ثم قال فیہ الاولی الروی علی النحویین فی منع اجواز انتهی یا اما خافه
که از دو کلمه حرف اول از دو کلمه از دو کلمه اگر چه با قبل اول ساکن صریح است رواد درست مبادر نگاهی
بقبل حرکتش با قبل و گاهی با سقاط آن فقط بالزوم التقای ساکنین نحو قوم مالک باید داشت که
چون مقارنت حرفی با اعتبار مخارج و صفات مستلزم ادغام متبرکه همانست است و صحت
ادغام لهذا بیان مخارج حروف و صفاتش آنچه بدان تعلق دارد مناسب نمودن آن را و سه نوع یکنم

نوع اول در بیان حروف و مجامع و تعداد آن

بدان که حروف هجا که عبارت از مواد کلمه و موضوع برای غرض ترکیب کلمات است بیست و نه حرف
است معروف بخلاف مبرکه که همزه را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف هجائی شمارد
جمله را بیست و هشت گوید و الف چون که همیشه ساکن میباشد بنرمی زبان در تعداد حروف لا گویند
و لام الف خوانندش خطاست و قوله یا تکتبان فی الطریق لام الف یا مراد از لام خط لام است که کج باشد
و از الف خط الف که راست یعنی گاهی کج می افتد و گاهی راست و همین مفهوم است از صدر آن شعر
اقبلت من عند زیاد کالجحرف یا تخطیر جلالی بخط مختلف یا ولاراحی فی براسه قرار دادان و عدد
حروف را سی گفتن قول عامیانت اعتماد می ندارد یا اما روابط که وضعش بجهت تالیف حروف
و میات کلمات چهارست ضمه فتح کسر سکون قبل ضمه متولد از او است و فتح از الف و کسر از یا و قبل
بالعکس یا و تضعیف و حقیقت دو حرف است که در تلفظ یک بار آید لیکن چونکه شدت حرف امر است
خفای که در صورت نمایش ارد بر سران حرف شین اولیست بلکه لام تا که متعین لغت بر عم خفت و معروض خطا بیفتد

نوع دوم در بیان مخارج حروف

بدانکه حروف تهجی که آن را حروف معجم و حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بیست و نه حرف است و مخارج آنها شش تیره تقریباً اکثر اول اقصای حلق است از جانب صدر هر صمیره و با الف را به ترتیب ذکر نزد سیبویه بخلاف ابوالعباس احمد بن عمار المهدومی که مخرج الف را مقدم بر مخرج با گویند و پیش هر دو را از یک مخرج و نزد ابوالحسن شریح و خلیل بن احمد الف هوایی است یعنی مخرج ج ندارد و دوم وسط حلق است مرعین و حامی مهلتین را و قبل حاق مقدم بر عین است سوم آدها حلق مرعین و خا را و یکی ابن ابی طالب خا را مقدم بر عین گویند و این سه بیفت را حروف حلقیه نامند چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان است و محاذی آن از خنک بالا بیجم مخرج کاف و آن بمقارن مخرج قاف است و این هر دو را الهویه گویند و قاف را غلصمی نیز چنانکه کاف را عکدی ششم مخرج جیم و شین و با و آن وسط زبان است و محاذی آن از خنک بالا و این هر سه را حروف شجریه گویند و مهدومی مخرج شین را قریب مخرج کاف گویند یعنی جیم بعد از با و نزد خلیل با هم هوایی است هفتم مخرج ضاد و آن اول یکی از دو کماره زبان است با هم متصل آن از اینجا است که ضاد را ضریکی و حاققی نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد را قریب مخرج جیم و شین گویند ضاد را هم شجریه نامند هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضاد است تا سر زبان و محاذی آن از خنک بالا نهم مخرج نون و آن اسفل مخرج لام است و محاذی آن از خنک بالا با اتصال خیشوم و هم مخرج را و آن اسفل مخرج نون است و محاذی آن از خنک بالا و قبل را مقدم بر نون است و این هر سه را التویه گویند و خلیل ذلقیه نامیده اند مذنب الجمهور را ما قطرب و جریمی و فراروا بن برید هر سه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهارده دانسته است که چون در تولد بعضی حروف دندان را هم دخلی است لهذا تشریح دندان و تقسیم آن ملائم نمود بدان که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم است ثنایا و آن چهار دندان پیشین است و دو فوق و دو تحت بعد آن رباعیات و آن هم چهار است در جانب اربع ثنایا و این هرشت را قواطع نیز گویند بعد آن انیاب و آن نیز چهار است در جانب رباعیات و این را کواس نیز گویند بعد آن اضراس و آن بر سه قسم است ضواحک و آن چهار است در جانب انیاب بعد آن طواحن و آن دوازده است در جانب ضواحک بعد آن نواجد و آن چهار است در جانب طواحن و نواخذ را

دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و آن که نواخذ ندارد دندان فاش نیست و هشت است یازدهم مخرج
 وال و طاء و تا و آن طاء زبانت و بین و ثنیه علیا و این هر سه را منطقیه گویند دوازدهم مخرج ملام
 و سین و آن طاء زبانت و طاء و ثنیه سفلی و این هر سه را اسلیه گویند و در مخشری زار را مقدم
 بر سین گویند سیزدهم مخرج طاء و ذال و تا و آن طاء زبانت و طاء و ثنیه علیا و این هر
 را ذلقیه گویند و خلیل لشویه نامد چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طاء و ثنیه علیا
 پانزدهم مخرج با و میم و وا و آن با بین و لب است با تطابق هر دو در با و میم و خیشوم را هم و خلی
 ست و در میم و این هر چهار را اشفویه گویند و نزد خلیل و او هم هوایی است شانزدهم مخرج فون
 خفیه و آن خیشوم است فقط بخلاف فون ساکن پس کون حلی که مخربش مخرج فون متحرک است و
 هر گاه خواهند که اختصار مخرج حرف نمایند باید که حرف مطلوب الاختصار را ساکن بیاورند و اول
 آن همره و وصل متحرک تا مستغین ممتاز گردد و چون ال و ام و اب و نحو آن این ست حروف وصل
 و مخارج آنها و بعضی از اصول فروع هم دارد که سبب انبش صوت بعضی به بعضی یا بقصا
 بر جزوی از مخرج حرف یا سبب عدم استطاعت ادای حرف صحیح متولد و حاصل شود
 و مخارج آنها مستفاد از مخارج اصول است و آن بر دو قسم است فصیح و غیر فصیح فصیح یازده حرف
 است اول همره مسهل که خوانده شود میان همره و میان یکی از حروف علت و آن را سیبویه یک
 حرف قرار می دهد اگر چه گاهی مقید بالف است چون سأل و گاهی بی چون سئم و گاهی بی و او
 چون روف و سیرانی سه حرف گویند نظریه تقبیل دوم الف ممال و آن الفی است که مائل بود بجانب یا
 یعنی الف را میان یا خوانند چون حبیب در حساب سوم لام تفخیم و آن لامی است متحرک نهجبره که بعد
 صاد یا صاد یا طای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صلی یصلی و انصلع یصلع و طلع یطلع
 و همچنین است لام الله بعد فتح یا ضمه چون تالله و نصر الله چهارم الف تنخیم در اهل حجاز و آن الفی
 است که مائل بجانب و او بود مثل صلوة و زکوة و حیوة پنجم شین مثل حیم یعنی شین را میان حیم خوانند
 و آن شین ساکن است که قبل ال بعد واقع شود چون اجدق و را اشدق و عکش غیر فصیح است چون
 اشد در اجد زیر که حیم موافق دال است در شدت و جهر و شین منافر آن و قالوا فی اجتمعوا استمعوا
 فون خفیه و آن فون ساکن است که قبل یکی از این حروف پانزده واقع شود (ت ش ج و ذ و ر س
 ش ص ض ط ظ ق ک) چون عتک و منذ و مخرج آن خیشوم است چنانکه گذشت هفتم مثل
 وادی یعنی یا را میان او خوانند چون قول و جوع و قتل و بیع هفتم صاد مثل را نهمین مثل

طریق
 استخوان
 مخرج

فروع
 نصیحه

را و هم چیم مثل را بار و هم شین مثل را یعنی هر چهار حرف را میان برای مجوز خوانند چون مثلاً در مصدر
 و هم چیم در سهیم و آخر در آخر ج و اثر در اثر ب و غیر صح که سبب غلطت مجوز حادث
 و متولد گردید و ده حرف است و آن در کلام فصاحتی باید اول باشد تا آن بر دورش آید یکی
 آنکه با غالب باشد چون بلخ و دیگری آنکه فاجون اصمیان از بیجا است که بعضی این را ده حرف
 قرار میدهند یعنی باشد فاشل یا دوم چیم مثل شین چون اشدر و اشدر سوم صاد مثل
 سین یعنی صاد را میان سین خوانند چون سابر در صابر چهارم ط مثل تا چون تالب و طالب
 و سکنان در سلطان یحجم ط مثل چون ثالم در ظالم ششم ضا ضعیفه متفرع از ضا و آن
 نزد مبرمان نحوی است که ثانی مثله را میان ضا خوانند چون اضرد در اژرد اصدا اشترود و بدل نقل
 عن ابن عصفور ایضا و نزد بعضی بالعکس است چون اثر ب در اثر ب و قیل ضا در امیان ط خوانند
 چون اظلع در اضلع هفتم کاف مثل چیم چون راجد در راکد قال ابو حیان بی لغته فی الیمین کثیره فی
 اهل بغداد هفتم چیم مثل کاف چون کل در رجل و این بیست و یک دابن عصفور و این با یک
 است اما سیبویه کاف مثل چیم و عکس آن ایک حرف گوید نهم کاف مثل کاف چون کع در کع
 و هم و او مثل یا یعنی و او را میان یا خوانند چون مدحیر در مدحور و

نوع سوم در بیان صفات حروف

بهستی است که حروف هجائیه باعتبار صفات متنوع با انواع کثیر است اما آنچه مشهور است بیست و
 چهار نوع است مجهوره مجهیه شدید رخوه متوسطه مطبقة منقطه
 مشعلیه منخفضه ذلقیه مصتمیه منقلقه صغیره متوت مکرر متفشی
 منحرک مادی متصل مستطیل راجع لیست اغنیه مشربه المجهوره
 حرفی است که درم را از حریان باز دارد و آن نوزده حرف است (ظل قور قفس) و از غوا جند
 (مطیع) و همسوه آن که چنان نبوده حرف است (ست فحه شخص) و نزد بعضی مجهور چهار
 است (ما اجدد کي طلب قنوا) و همسوه بازده (خو خز شد سه ضیف فص عی) و شد
 حرفی است که صوتش در مخرج آن بسته شود اگر ساکن خوانند و آن هشت حرف است (اجد تا طین)
 و رخوه آنکه چنان نبوده حرف است (خس خط شمس) و ضیف قدیم و متوسطه آنکه میان بود
 است هشت حرف است (ولینا عمر) و نیز مجهوره بر سه قسم شدید رخوه متوسطه مجهور و شدید

شش حرف است (طبقاً) و مجهول رخوه پنجم (غضظظظ) و مجهول متوسطه هشت (لم یروم) و مجهول برده و قسمت شدین رخوه مهموله شدین دو حرف است ثانی و ثانی فوقیه و مجهول رخوه هشت
 (سینه شخص حقیق) مطبقة حرفی که زبان را بجاک بالا بجاک بالا است (صضطط) و منفحه
 صدوی و آن غیر مطبقة است مستعلیان که زبان ابسوی جنگ بالا بردار و هفت حرف است
 (ضضطضض قظ) و منفحه صدان سوای وی است ذلقیه حرفی که بر رباعی و خماسی از بعضی
 آن غالی بود شش است (مُر یفیل) و نحو عکج و عطلوس و دندقة و زهرقة شاذ است و قبل
 سه حرف است الراء واللام والنون و مصمتة غیر نیست اما خلیل چون که تقسیم ذلاقت و اصمات را
 مختص بحروف صحاح گوید حروف علت و همزه را نه از مصمتة شمارد و نه از ذلقیه و از بیجا است که حروف
 مصمتة را نوزده گوید متقلقه حرفی است که در آن زبان اصغره بود باشد صوت و آن پنج
 حرف است (ق ک یج) و این حروف را حروف لقلقه نیز نامند و صغیریه حرفی است که صوت آن
 در نطق مشابه صوت صغیر بود و آن سه حرف است (نصر ص) و مصوت است فقط و الهت سر الکلام
 بسر عته و قال ابو حیان التوت النمره و الهت عصر الصوت و الهت ایضا الحطام و الکسر و بعضه یقول
 قیما الممتون بالفار و الهت الصوت بقوة انتهى و راجع مکرر است لرزما نزد سبویه
 و شین تنقشی و لام منحرف و بعضه فاو ضا و ر را نیز متفشی گویند چنانکه بعضی را را منحرف هم
 و الف نادیه است و واو متصل و ضا و تطیل و میم راجع و لینه سه حرف است و ا و الف
 و اغنیه دو میم نون و مشرب به پنج الراء و الراء و الال و الضاد و الطار المعجیات و بعضه نون
 متحرک را سبب مقارنت آن از لام و فحاطب غنه نیز مشرب گویند فاعل چون هر حرفی
 از حروف بیجا متحلی بصفات متعدده است و متعلیم را در ضبط آن صعوبت است مبادله انداز
 آن بخود که تمامی حروف بطرز تقدیر مذکور گردد و در ذیل هر حرف صفات متعارفه آن بقصد عدد
 سمت بیان یابد تا موجب تیسیر ضبط باشد بدانکه الف را هفت صفت است هر توشه افتتاح
 انخفاض لیت همولی اصمات و باراشش جهر شدت الفتح انخفاض ذلاقت تفلقل و دار
 پنج همس شدت الفتح انخفاض اصمات و مارا هم پنج همس رخاوت الفتح انخفاض
 اصمات و جیم راشش جهر شدت الفتح انخفاض اصمات تفلقل و مارا پنج همس رخاوت
 الفتح انخفاض اصمات و خارا هم پنج همس رخاوت الفتح استعلا اصمات و دار
 راشش جهر شدت الفتح انخفاض اصمات تفلقل و ذال را هم شش جهر رخاوت الفتح

[illegible]

یا مای صغیر و دوم مدغم بود جمیع سه ساکن بهم درست است نحو هذا الصمیم و دواب طیور حیال شجار چهارم در
 کلمه که اولش همزه وصل مفتوح بود و بران همزه استفهام داخل شود و همزه وصل را بسبب تخفیف بها
 بدل کرده باقی گذاردند نحو ان الحسن عندک و انتم انتم یمنیک و انتم انتم یمنیک یختم در کلمه که نون باشد
 تاکید که بنبره خبر کلمه است بعد الف واقع شود نحو اضرب بان و اضرب ثبات شتم در لانا الله اصدلا
 و الله بهفتم در انی الله کبر الهمزة اصله انی و الله و گاه الف لانا الله یا که ساکن اول است حذف
 کنند و این کم است چنانکه حذف یا می انی الله و فتحه آن اما در غیر صورت مذکور بیفتد ساکن اول
 را اگر می است یا نون خفیفه تاکید نحو خوف و قل و یج و تخشین یا هند و تغزون یا قوم و تریمین
 یا زینب و تخشی القوم و تغزوا بحشیش و ترمی الهدف و قوله شعر لا تهین الفقیر فقلت ان ترشح
 یوما و الله قد رفعه به اصله لا تهین بد و نون لام فعل و نون تاکید لیکن هر گاه مدّه مذکور با اتصال
 نون تاکید یا ضمیر ساکن مستعد فتحه باشد مفتوح گردد نحو تخشین و تریمین و تغزوا به و جاز التفت
 حلقا الشیطان با ثبات المد و هو نادر عند البصریه لا یقاس علیه و جاز عند الکوفیه و قاسوا علیه
 تقول فی الارض و یدعو الرجل با ثبات الیاء و الواو و نذر البو علی و ادو یا که مبدل از همزه است
 کسره یا بد نحو لم یرد و الامر من الرءاءه و لم یقری الیوم من الاقرار و الاحکت و هند یعنی اول
 را اگر اسکان آن بغرض نبود نحو اخشوا الله و اخشی الله و الاشم و لم ابله و قوله ع و حاتم الطائی
 و ثاب المای به حذف تنوین شاد است چنانکه جمع هر دو ساکن بدل ترشحون اصله ترشعون
 و گرنه دوم را نحو انطلق و لم یکن و ید و لم یجد و استثنی است که اصل در تحریک ساکن کسره است
 در اکثر نحو قل الحق و لم ابله و از اینجاست که عدول از ان و ان بود مگر بوجهی از وجوه که مستعد فتح
 اصل است مثل وجوب ضمه ساکن دوم در مضاعف که متصل ضمیر واحد مذکر باشد نحو رده و لم
 یرده و عطفه و استعج و اخفش در مضاعف مذکور از بنی عقیل کسره هم نقل کرده و پوشیده نیست
 که درین صورت مای ضمیر هم تبعیت کسره ماقبل یکسو گردد و نحو رده و لم یرده و جوز ثعلب من غیر
 سماع فتح المدغم فیه مع مجی باء الغائب بعد نحو رده و عطفه و استعج و عطفه و لم یرده و لم یرده
 و قبل یجوز الی الاصل نحو هذا الیوم و ضمه میم جمع نحو انتم الفقراء و ضمیرکم السجائل و قلتم الامس
 و قال الرضی لیس ضمیر جمع واجبا علی الاطلاق بل اذالم یکن بعدا مرسوره و اما بعد الیاء المدکوره
 فالاشهر الکسر کفراره الجی عمر و هم الاسباب بالکسر و جواز ضمه در ساکن اول هر گاه بعد ساکن دوم ضمه
 اصلی در کلمه اش بوج و ملفوظ باشد یا مقدر نحو قالت اخرج و لقد استهنی و قالت اخرجی یا مینه و الله

اغوی سخنان خود قاتل از او دان امر و که ضربه عارضی است و بخلاف سخنان حکیم الانس که در غیر
ساکن ثانی است و گاهی ساکن اول را به بیت ضمه باقیش هم ضمه دهند نحو قل اضرب و اضرب
الدار و این لغت رومی است چنانکه فتح آن جایی که مسدود بفضه است نحو اضرب الخیر و حتی قطرب هم لای
واضرب الرجل یعنی بفتح مطر و اما ساکن ثانی لام التعریف و اختیار ضمه با جواز کسر در دو جمع
که باقیش مفتوح است نحو اخشوا الله و مضطفوا الله و قرئی اشتر و الضلالة بفتح الواو و هو
شاذ بخلاف واولو که بیشتر کسور آید و گاهی بهجت مشابیه و او جمع مذکور ضمه هم دهند نحو استظفوا
و وجوب فتح ساکن دوم در مضاعف که متصل بهای ضمه واحد و ثبوت است نحو رد و لم یرد و اوجی اللفظ
رد و بالضم و الکسر و در نحو انطلق و لم یکن و در لون من باللام تعریف نحو من الرجل و من الفرس
و گاهی نون من مذکور را برای زیادت تخفیف که مقتضای کثرت استعمال است حذف هم کنند و ثبوت
باشد نحو لم یقوم و لان شرعت اسی من القوم و من الان باد ضرورت نحو ع نحن قوم طین فی نخی
اسی من الجن و قوله شعر لبس من الحی و المیت یسب و اما لکی لیت یضرب و اسی من بیت
و کسره آن ضعیف است چنانکه فتح و می با غیر لام مذکور نحو من الغلام بالکسر و من ابیک بالفتح بخلاف
نون عن که کسور آید و انما عام است که باللام ال باشد یا با غیر آن نحو عن الغلام و عن امرأة و حتی
الاخفش ضمها مع اللام نحو عن الرجل و هو ضعیف کذا فیها نحو علی عبد اصد عن العبد و همچنین کسور آید نون
لکن نحو لکن الناس و لکن ابیک و قد تحذف فی الضرورة کفوله ع و لا ینک استغنی ان کان ابوک
و افضل و اختیار فتح در ساکن اول در مثل الم الله و این از جهت حصول تخیل لام الله است و
قرابو جعفر الزداسی الم الله لیسکون المیم و قطع العزة و جواز ضمه و فتح ساکن دوم در مضاعف مضموم
العین نحو رد یارید و لم یرد و قد یحی بالکسر علی الاصل و هو لغته کعب و غنی و جواز فتح و کسره
در غیر مضموم العین نحو غرض یارید و فر با ع و و است تعد با کسر لیکن هر گاه بعد لام مضاعف مضموم
العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر پیوند ساکن اول را کسر دهند فقط نحو رد القوم و مد ابیک و بعضی
بوقت اتصال لام تعریف فتح هم داده اند قال جریر شعر و م المنزل بعد منزله اللومی و وای
بعد و لکن الا یام و و این کم است و ضمه ان نحو رد القوم کثر و چون ساکن دوم با اتصال ضمه
فاعل یا نون تاکید بکلمه که از آن ساکن اول افتاده است متحرک شود مخدوف باز آید نحو قولاً
و قولین بخلاف نحو رمتا و اخشون و اخشین که اتصال ضمه نون تاکید بکلمه دیگر است و بخلاف
نحو قل الحق که کسره لام عارضی است که با اتصال لام تعریف حاصل شدن و از اینجا است که هم اعاده یابی

اختیار ضمه
باجواز کسر

وجوب الفتح
ایضاً
ایضاً

اختیار فتح
جواز ضمه و فتح
جواز فتح و کسر

فی دو او دو و سکون من در فطر و دو تحر و من تحر اصل فی الآخر و دو و الاخر و من الآخر بیشتر است از فی
تحر و دو تحر و من تحر و فی علی الوجهین قوله تعالى عادین الاولی

باب چهارم در وقف

بدانکه وقف در لغت بازداشتن است و باز ماندن و می است يقال وقت الدابة و قفا و قف
هی و قفا و در اصطلاح بازداشتن نطق بود بر حرف را غیر از لفظ و در آن از وجه تصرفات لفظ
هفت وجه آید ابدال حذف اسکان سهل تحریک و زیادت و وقف را دو از وجوه هفت است
اول اسکان مجری یعنی از روم و اشقام و تضعیف و نقل و آن سقا ط حرکت آخر است در غیر
منون یا اسقاط منون یا حرکتش نه منصوب منون و نه در تایی تانیث در اکثر نحو جار و مجل و
مررت برجل و رایت الرجل و نه اخشت و مررت باخشت و رایت الاخش و این افصح است در مجید
منصوب منون نیز وقف با اسکان گفتند نحو رایت زکیده اخشت و اگر آخر کلمه موقوف علیه ساکن بود بحال
خود باشد نحو کم و دو عا و نه العضا و نحو با و دو قبل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یجد کما قبل فی ضمة فلک
افراد و جمعا و علامات اسکان سرخای معجمه است که بر حرف موقوف علیه یسند کند (۱۰) دوم
اسکان مقابله بر دوم در تحریک نه بحکمت عارض و نه در میم جمع و منصوب منون تایی تانیث لیکن
از جهت خفت فتحه در مفتوح کم آید و این مذمب سیویه و دیگر نحو بیان است بخلاف قرار و اوجاهم
و سائر قرار که در مفتوح اصلا روا ندارند و کیفیتش آنست که تسکیم بعد از اسقاط حرکت وصل
او از می نرم از من بر آرد بر دوشی که سامع بحکمت مخدوف بی برده و علامت آن خطی است که بعد
حرف موقوف علیه یسند صورت (۲) سوم اسکان مقارن با شمام در مفهموم نه مضنه عارض
و نه در تایی تانیث و میم جمع و کیفیتش آنکه تسکیم بعد از حذف ضمه هر دو لب را با هم پیوند و تا که متحرک
بدانکه قصد تسکیم اعلام ضمه مخدوف است فالر و میم بذر که الاعمی الصبح السمع و البصیر و الاشمام لایدر که
الا البصیر و علامته الاشمام نقطه تبین یدری الحرف که کذا (۳) و اینها اکثر اما بعضی روم و شمام
هر دو را در تایی تانیث نحو تمره و میم جمع نحو لکم تبر و او درست دارند و همچنین است در تحریک بحکمت عارض
نحو لقد شتر می و جرآن چهارم ابدال فون تنوین بالف و منصوب مجر و از تایی تانیث نحو رایت
زید و احتیاد در فون فون و فون تا کید خفیفه که بعد فتحه است نحو اضرب با و اضربن و اگر تک اذ ا جواب
انا انیک خدا اما زنی چون که فون فون فون را مثل فون فون گوید و جواب با صلش گذارد و متبر و فون

نحوه و عینه و الایمه و همچنین در کلمه که حرکتش اعرابی یا شده اعرابی نبود و نیز در آخر آن های ضمیر نباشد
نحوه مخش و لم یذکره و لم یمره و مینه و مینه و عینه و عینه و نصرته بخلاف نحو جانی زیاده و یازید و لا رجل
و تعد و منه و ضرب به اما بعضی احقاقش در فعل ماضی لازم باشد یا مستعدی برود و با مزاده و بعضی
در لازم فقط باشد و نیز در است در کلمه که آخرش الف باشد و در صورت احقاق های مذکور متبیین بمضاف
نه شود نحو ذاه و منها و هؤلاء و یارباه بخلاف مجلی و نحو آن نهم تضعیف در متحرک صحیح که بعد متحرک
است نه در همزه و نه در مضروب منون بفتح صحیح نحو هذا جعفر و مررت بجعفر و رایت الجعفر و اما ما عینه
شدید حرفی که باقیش نه بود نیز ردا دارد بقول هذا سعید و تموده گاهی تضعیف آخر یا احقاق بالکسبه
هم آید نحو اعطنی کبیفته باید نیست که چون وقف بتضعیف و تحقیق بتقییل است بجای تخفیف در
استعمال کمتر آید از اینجا است که در قرآن نیامد الا مارواه عصمته عن عاصم انه وقف علی مستطری سوره
القمر بتشدید الراء و نیز در استنی است که حرف موقوف علیه باشد یا غیر مضعف ساکن آید الا در
قوافی که تخفیف هم جائز دارند نحو قوله شعر او الحق و انق القصب و الشبن و خلفا فالتبنا و بفتح
البار المشدود للوقف و قوله شعر و ان سفاه الشیخ لا حزم یبع و ان الفتی بعد السفا فیه بحکم
بکسر المیم الساکن للوقف و هم نقل حرکت بساکن صحیح غیر غم مطلقا از همزه و های ضمیر نحو هذا الججو
و رایت انجا و مررت بالبحی اصله الحث و بالفتح و هذا الرد و کب الراء و ضم الدال و من البطی بضم الباء
و کسر الطاء و الاصل الرد و بالکس و البط و بالضم و اخذت هذا منه و یازید اضربه ميم النون و الباء
و بعضی از بنو تمیم ماقبل های مذکور را کسر دهند نحو ضربته و قالته و الاصل الاکثر و خفته از غیر همزه و های
مذکور اگر بنامی متروک که حجب و دلیل است لازم نیاید نحو هذا بکر و مررت بکسر بضم الکاف و کسر
بخلاف نحو رایت البکر هذا مذمب سیویه و اما الاخفش و الحری و الکسانی و الفراء و جوز و نقل لفتح
ایضا من غیر المنون نحو رایت الفکر و لا فقر و الاعمین را تابع فاگرداند نحو هذا الحیر و مررت بالحیر
بکسرتین و هذا القفل و مررت بالقفل بضمین و همچنین در حالت نصب نیز بجهت موافقت احوال
اگر چه بنامی متروک لازم نیاید نحو رایت الحیر و القفل و بعضی از بنو تمیم در حضور اللام هم از لزوم
بنامی متروک احتراز کنند و عینش را مطلقا تابع فاما ند نحو هذا الردی و مررت بالردی و رایت
الردی بکسرتین و هذا البط و مررت بالبط و رایت البط بضمین و مرگاه حرکت همزه بایش
رود همزه ساقط شود بنسب ماقبل آن در قبول احکام وقف از اسکان روم داشته و جز آن صحر حرف
مستقل باید در این مذمب اهل حجاز است یا مانند مجو حرف دیگر داین مذمب غیر اهل حجاز است

که وقت نقیض نیز در سه حال کم است و در قرآن نیامده الا ما روی عن ابی عمر وانه وقف و قوا صلو الیه
بجاء الباری و نیز باید دانست که آنچه از شرط جواز و جزم مذکور بدین مصرح گردید مذہب جمهور است اما کسی نیک
صحت حرف منقول منہ را نیز شرط گویند از نحو غزو و طبعی نقل نکنند باز دهم ابدال ہمزہ باخت حرش
نقل اگر با قبل آن ساکن است و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حرکت با قبل اگر با قبل مضوم است یا مکسوخ
ہذا الجنب و البطو و الرذو و رایت الخب و البطا و الرذ و مررت بالجنب و البطی و الرذی و ہذا الکلم و رایت الکلا
و مررت بالکلی و ہنہ اکمو بضم المیم جمع کما بالفتح و اینی کا ضرب من ہنا الطام ہینی و این کم است
والا کثر البقا العزہ ساکنہ و در ابدال ہم کسبائیکہ از لزوم نبای تہرک مخیر زائد عین را تابع فاگردانند و
ہمزہ را از جنس حرکت اتباعیہ بخوبی ہذا البطو و رایت البطو و مررت بالبطو ضمیتین ہذا الرذی رایت الرذی
و مررت بالرذی بحسب تین فی الاحوال و ہ و نزد بعضی ہمزہ از جنس حرکت خود شود با البقا می سکون
ما قبل لکن در حالت نصب چون ہمزہ الف گردد و قبلش فتحی باید بخوبی الجنب و البطو و الرذ و مررت بالجنب
و البطی و الرذی و رایت الخب و البطا و الرذ و استثنی است آنچه از تغیرات ہمزہ کہ مذکور و مسطور گردید
مذہب غیر اہل حجاز است اما اہل حجاز اول ہمزہ را بوجہی از وجہ تخفیف تخفیف گردانند بجمع بر باقی
وقف نمایند مثلاً در کلمہ کہ آخرش ہمزہ بعد ساکن صحیح است بعد از نقل است ہمزہ با قبل و اسقاطش
منسب و وقف با ساکن مجرب کنند یا بروم یا با شہام ضمہ یا بتضعیف نحو ہذا الخب و رایت الخب و مررت
بالخب لیکن در منصوب منون فتح منقولہ را بمانند و تنوین را بالف بدل کنند نحو رایت خبا و در کلمہ کہ
ہمزہ پس از یں زائد غیر الف است اولاً ہمزہ را از جنس ما قبل گردانند و ادغام کنند بجمع و وقف یکی
از وجہ مذکور نہ بتضعیف نحو برمی و مقرو و اگر بعد متحرک است از جنس حرکت ما قبل شود در ہمزہ احوال نحو
ہذا الخطا و رایت الخطا و مررت بالخطا و ہذا الکمو و رایت الکمو و مررت بالاکمو و اینی و اگر بعد لہن
است نہ در منصوب منون روجہ دارد تسہیل یا روم حرکت نحو ہذا الکسا و رایت الکسا و مررت لکسا
و اسکان مجرب و درین صورت ہمزہ الف گردد و بالتقامی ساکنین بنقیدہ نحو ہذا الکسا یا بماند با مد صوت اما در
منصوب منون ہمزہ بماند و تنوین الف گردد نحو رایت کسار و دوازدهم ردیای نحو قاض و مررت قاض
جاء و بعض نحو ہذا قاضی و مررت بقاضی و میرمی و اکثر قنست کہ رد کنند نحو ہذا قاض و مررت
بقاض و مرر با ساکن الصاد و الراء و ضبا یا بماند و تنوینش الف گردد و اکثر نحو رایت قاضیا و مرر با بخلاف
ربیعہ کہ در منصوب ہم حذف کنند و بای نحو غلامی مطلقاً و بای شاکن نحو القاضی و یا قاضی بماند نحو جارا
و غلامی و مررت بالقاضی و غلامی و بعضی حذف کنند فیقولون جارا القاض و غلام و مررت بالقاض

و غلام باسکان الضاد و المیم بخلاف یامی نحو رایت القاضی که حذف نشود و فاقا چنانکه یامی نحو المرمی
 و یامی نمی و قبل از حرکت الیا یامی نحو غلامی لم یوقف علیها با حذف بل بالاسکان او بالحق الهام که مر
 و حذف یامی ساکن نحو نصر فی و یا غلامی بیشتر است نحو نصرن و یا غلام باسکان النون و المیم بدانکه فصیح
 است و صلا و وقف در فواصل و توافی حذف و اثبات ساکن اخیر که از جنس و او و یامی غیر ضمیر است
 نحو زید یغزو یرم با حذف و منه قوله تعالی الکبیر المتعال صله المتعالی و یغزو و یرم و لم یغزو و لم یرم
 بالاثبات اما حذف و او و یامی ضمیر از نحو هم ضربوا و انت یا هند لم تر منی کم است منه قوله شعر
 لا یبعد الله اخوانا ترکتهم لم او ر بعد غداة السبن یا صنع به بحذف الواو و اسکان الجین انشون سیبویه
 و الاصل یا صنعوا و قوله ع و عنی صنایع دار عیلة و اشلم به باسکان المیم صله اسلمنی و اما حذف بها
 فی الفواصل فلم یوجد له مثال و او و یامی نحو ضربته و له و ضربتهم و ضروده و منه و به و به و ده
 ببقیة نحو ضربته و ضربتهم و منه و فیه بحذف الواو و الیا و اسکان الهام و المیم و اثبات کم است نحو ضربته
 و بهی و فیهی چنانکه حذف در وصل و نحو و افلا معود باثبات و او و الحق یامی سکنه مختص بنده است
 فیهی است اصالت و او و یامی که بعد ضمائر مذکور است مختلف فیهی است فقیل یا من نفس الکلمة و قبل بهار انه
 تان و هذا هو الناطق هر من کلام سیبویه بخلاف الف نحو ضربها و بها که فاقا اصلی و از ذات کلمه است بکذا قالو
 او قال ابو حیان و قبل الف زائدة تقویة بحركة الیا و انتهی این است و جوه متعارف در وقف اما انکه برب
 مذرت آید و یا اختصاص بقیة دون قبیده وارد است که گاهی بر حرفی واحد مثل عد است مضارع و نحو
 آن بعد از اسقاط تمامی حروف کلمه نیز وقف کنند لیکن چونکه وقف بر حرفی تنها از جهت لزوم ابتدا
 بساکن متعذر است لهذا گاهی بعدش الف افزاینده فقط نحو قوله شعر جاریه و وعدتني ان تا به تین
 راسی او نقلی او تا به امی ان تا ینی و تمسح راسی و گاهی همزه و الف معا نحو قوله شعر بالخیر خیرات
 ان شر افاد و لا اری الشر الا ان تا به امی ان شر افشروانی لا اری الشر الا ان تشاء و گاهی یار ارحم
 بدل کنند نحو فقیه در فقیه و ابرج و غلج در در داری و غلامی و بکر بن اثل بعد کاف مونت سین
 محله افزاینده نحو اگر متکسر و این اسکسه بجز نامند و بنواسد و تمیم شین معجمه نحو اگر متکسر و این اسکسه بنواسد
 و تمیم گویند و گاهی کاف مذکور را بشین معجمه بدل کنند و نقولون منش و خالفش در مش و یا حالک و بعضی
 بعد کاف خطاب مذکر الف و ما آردند نحو اگر متکسر و بعد کاف خطاب مؤنث یا و یا نحو اگر متکسره فامتن
 پوشیدن مانند که حرف موقوف علیه دائما ساکن آید الا در توافی که بهت اشباع تحریرش هم در است چنانکه
 گذشت و نیز گاهی آنچه در وقف آید در وصل هم وارد آید و این در نظریه بیشتر است نحو قوله ع انما

الحَشِيرَةُ فَأَعْرِفُونِي ۞ وقوله ع ياربَّ ياربَّاهُ اياك اسألُ ۞ وقوله شعر وعينا شِعْنا ما و
جيدش جيد ۞ سوى ان عظم الساق مَشَّ رقيق ۞ ودر شکر کنج لا ادرين مَشَّ ومنه قوله تعالى
اَنَا اَجْنِي وَاُمَيْتٌ وَلَكِنَّا هُوَ الَّذِي رَفَعَنِي فِي مَعْصِى الْقَرَارَاتِ وَخَوَّلَنِي اَرْبَعَةَ خُمُسَةٍ ذَلِكُمْ رُبْعُهُ يَنْقُلُ حَرَكَتَ
همزه بها وکذا قوله ع تکتبَانِ فِي الطَّرِيقِ لَامٌ اَلِفٌ ۞ بنقل حرکت همزه میم لام وصل
تجربت که متبرکه وقف است چنانکه گذشت ۞

باب پنجم در بیان اماله

بدانکه اماله در لغت مائل کردن چیزی بود از جانبی بجانمی در اصطلاح فتحه را مائل کسره کردن پس
الف را مائل بیا و این لغت غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز پس اماله نگفتند مگر بعضی از ایشان ۞
و سبب که داعی اماله و مجوز است هشت است اول بودن الف قبل کسره لازم وضعی باشد یا بنا
نحو عالم و نزال یا قبل کسره عارض که راست نخومین آرند و نخومین کلیمه مثلثا دریم با باله الف
با عرض اتصال کسره میم و دال شاذ است و کسره مقدر بسکون وقف در سببیت اماله مانند کسره
ملفوظ است بخلاف آنکه تقدیرش لازم بود دخوا و مواد اصله ما و ده مواد و دوا این فصح است
و بعضی مقدر را مطلقا از اسباب نگویند و نزد بعضی مطلقا از اسباب است تقدیرش
لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بفضل یک حرف یا بفضل دو حرف که اوش
ساکن است یا ماضی مضموم یا مفتوح یا دوم ما بود بعد فتحه نحو کتاب و وجدان و بنا و مینا و بعد
در فتنه و لن ترفنا و لن نکرهما سوم بودن الف بعد یا می تحتیه بوصل نحو سیال یا بفضل یک
حرف یا دو که در و ش است بعد فتحه نحو شبان حیوان و مینها و رایت یدها قال سیویه و مال
رایت زید لکن االنها ضعف لان الف التنوین لیسیت بلانزومه لزوم الف شبان ۞ و قبل
بودن الف قبل یا می مفتوح نیز از اسباب اماله است نحو آیه و مباح که اسف الارثاء
و استغنی است که مجهور کسره و یا را در اقضانی اماله اصل و در سببیت آن مساوی یکدیگر گویند و در
ابن السراج یا قومی است و نزد سیویه کسره و نیز کسره مقدم را در سببیت قومی از کسره موخر
دانند و کسره را قومی از کسره غیر را و از اینجا است که نزد بعضی کسره غیر را در اماله الف که منقلب از و
است تا ثیری نمکند عام است که قبل الف باشد یا بعد الف چهارم آنکه الف بدل از واکسره بود نحو کاد
پنجم آنکه بدل از با نحو ناک و سأل و رمی و اعلی ششم بودن الف بطوریکه گاهی یا می مفتوح گردد و نحو

اگر باشد و این مذہب سیویہ است بخلاف انجش که با امانت محنت و اوصرت هم روا دارد و قال الکرم
 و ما رکنیہ الانجش یقتدر التلقظ و لا یحقق لان الواو بعد الکسرة او الضمة المشرقة لا تجزئ الا بشئ یاء *
 و در اینجا نیز وقوع حرف تعلیه بعد رای کسور مانع امانت فتحه و ضمه است نحو الشرق و من ضرب قاعه و غیر خالد
 مقد است امانت فتحه که قبل فتحه همزه ممال است نحو زانی و نای قبل کسره یوصل بافضل ساکن غیر یا نه فتحه یا و فتحه
 حرف مضارع نحو قائم و یقدر بدانکه امانت در حرف جر کلی و یا و لا در اما لا جز حتی و لکن در اسم
 مبنی جرذا و می و الی و ما و ما و در حروف سجا جز با تا ثا حا خا را زا طا ظا یا با روا نمود

باب ششم در بیان شنی مجموع و در آن چهار فصل فصل اول در شنی

بدانکه در تشنیه از وجه تصرفات لفظ چهار وجه است زیادت رد ابدال حقه و شنی لفظی را گویند که در آخر
 مفروض الف و فون یا یای قبل مفتوح و فون زیاد کند تا دلالت کند بر روشی از یک معنی حقیقه نحو جابر و جابر
 درایت الرجلین و جابر الخو جابر الزیدان و درایت الزیدین معنی و شخص سسی بزید و ازین قبیل است قرآن و قرآن
 و این را تعلیب گویند و تزد یعنی در صحت تشنیه و جمع مشارکت لفظی کنایت کند عام است که در معنی مهم شریک
 باشد چون جلال یا نه چون عینان معنی دو عین که میزان اوشس است مثلاً و فون تشنیه کسور آید
 و فتحه و می هم لفظی است حکما بالکسائی و القراء نحو قوله (ع) شترنی ربيع و مجاذینه * و منه قوله (ع)
 احب منها الالف والعینان و کذا قرئی فی الشاذة ان تعذر شنی * و شیبانی عنده فون را هم
 که بعد الف است نقل کرده نحو بما خلیلان و کذا قرئی فی الشاذة فون زقانه و بضم الفون و علی سیغته
 الجمل و بنو الحارث و کذا و بعضی دیگر الف تشنیه را لازم لفظ گویند نحو جابر الرجلان و درایت الرجلان
 و مررت بالرجلان فی الاحوال قبل منه قوله تعالی ان هذا ناسجران و قوله علیه السلام من احب
 کریمنا لم یحب من العبد و المغرب و قوله (ع) احب منها الالف والعینان * و تشنیه است که الف
 اگر ثالث و مبدل زد او است در تشنیه و او گردد و نحو عصا و عصوان چنانکه الف ثالث اصلی یا مجهول اصل
 حال نشوز نحو الی و الکوان و ددا و دودان و الا یا گردد و نحو ازل و ازلین و مصطفی و
 و مصطفیان و زحی و زحیان و کلی و کلیان و منی و متیان چنانکه الف مثل یا و تا و ثا مقصور
 که ممال است نحو بیان و تیان و ثیان و اما نحو بار بالمد پس با ثبات همزه آید نحو باران و
 تاران و ثاران * و کاهی الف زاعرا که خامس یا زاعرا از انست حذف هم کنند سماعا و عینه بشر
 و قیاسا عند کوفیه نحو زبعران در زبعرای و یقتران در یقترای و همزه محدود اگر مصلی است بممانه

در اکثر نحو قرآن و محلی قراوان والا و او شود و جبار اکثر اگر برای تائید است نحو حمر او ان و جبار حمر او
 بالابتقار و حمر ایان بقلیه یار و سیرانی در نحو لا واد و عشوار اشبات همزه را سطر دو گویار از هبت که است اجتماع
 دو واد در صورت قلب فیتول لا وادان و عشران ان نه لا وادان و عشواران و جوارا اگر برای غیر تائید است
 نحو کسان و ان در وادان بالقلب و کسان و در وادان بالاشبات و محلی کسان بالیار علی خلاف القیاس لکسانی
 همزه را که مبدل از یای اصل است یا گرداند قیاسا مطر و گاهی همزه تائید را بانه اشش که خاصن بافون و صفت
 بهم نهند سا عا عند البحرین و قیاسا عند الکوفین نحو قاصعان و بریطان در قاصعار و بریطار و استنیت برسم
 که حرف آخرش محذوف منیاست در تشبیه باز آید اگر در اضافت باز آید نحو ابوان و اخوان و حمران در ابج و اخ
 و تخم و ابان و اخان و حمران بدون ال ردش از دست چنانکه حمر و حنه بدون ال ردنی الاضافه و القیاس نحو ما
 و منه و الا نه نحو یان و وکان و فکان در یک و دهم فم اما فموان بحج میم و او شاد دست و فکان بحج ممد
 و قلب او بیاشاد تر و وکان و و فکان نزدیک به یه فمائی و اما کفصا و دمی که حی است چنانکه یزیدان فمائی یزید
 که حی نه فمائی دم مثل یک که محذوف الاخر در اصل دمی بافتح بوده و قال المبرد یفتح العین و لا یاء و
 و فکان شاد و قال بحریری لانه و او و فکان بالیار شاد و باز آید لام ذات مونت ذو در اکثر نحو ذواتا
 بال اصلها ذویه بالبحر یک و بالیار عند سیبویه و ذواته بالواوین عند الخلیل و جبار ذواتا بال فلیلا بخلاف ذوات محذوف
 باز نیاید و هر اسم منقوص که در آخرش یای تحتانی قبل کسور است مقار باشد چون قاض یا ملفوظا چون القاضی
 در تشبیه آن یا ثابت بمانه نحو قاضیان و القاضیان چنانکه نامی فوقیه در نحو خصیه و الیه و انحصیان و اکیان
 بدون ال و فمائی فمائی و الی است نه خصیه و الیه قال ابو عمرو و انحصیان بالتار البیضتان و انحصیان بدون التار
 الجیدان ما فیها و کذلک الیکان و الیان و رواست تشبیه مانه و الف و فقا بخلاف اعداد دیگر که مثنی نشود مگر نزد
 ابو الحسن و تشبیه اسم جمع کسره فمائی جمع بشرط اراده فرقه و جماعت نحو رگبان یعنی دو فرقه سواران و جماعت
 و جماعت شتران بخلاف نحو مسلمین و مسلمات و مساجد و مصانع که مثنی نشود و تشبیه اسم جنس باراده فرد
 و نوع نحو نمران یعنی دو فرد از خرما یا دو نوع از ان و حلت حلتین یعنی دو نوع از شستن و تشبیه علم مرکب
 که جزو اولش مثنی بود نه جزو ثانی نحو یعلکان در بعلک والا در نحو سیبویه و شسته عشر بواسطه دو آید در مذکر و
 بواسطه ذات در مونت چنانکه در نحو تا بط شرا و در نحو مسلمین و مسلمین مثنی و جمعا علی نحو ذواتا سیبویه و ذوات
 شسته عشر و ذواتا سیبویه و ذواتا شسته عشر و ذواتا بط شرا و ذواتا مسلمین و ذواتا مسلمین و ذواتا مسلمین و ذواتا مسلمین
 و ذواتا مسلمین و ذواتا مسلمین بخلاف مبر که در نحو سیبویه و شسته عشر نیز بواسطه ذوات در او درست دارد
 فیتول سیبویان و شسته عشران و در نحو عبد مناف به تشبیه جزو اول نحو عبد مناف و در نحو ابو زید به تشبیه جزو اول به تشبیه

برزاد اول لفظ چنانکه در خواب بن زید و اخوه عمر و خواب الزیدین و ابواذید و علی هذا القیاس فی البوائق

فصل دوم در مجموع

بدانکه جمع را جامع شش تصرف است زیادت حذف و ابدال تحریک اسکان و آن لفظی است که بتغیر مفردش
زیادت یا نقصان حاصل شود تا دلالت کند بصفه خود بر زیاده برد و از یک معنی بر مذمب صحیح و جمع بر دو قسم است
جمع صحیح که بنامی مفردش سالم بود بنایش بود و نون یا بیا و نون است یا بابت و تا موضوع حرکت را در اکثر نحو جاز
مستثنی و رایت سلبین و هندات و مسلمات و نون جمع مضبوط است و گاهی بصورت کسره هم دیده شود (ع)
و قد جازت حد الاربعین و بهیسی بلفظ و قال ابن مالک فی شرح التفسیر و یخو زمان کیون کسرون الجمع و التهمین
نعمه انتی و جمع کسر که بنامی مفردش سالم نبود بر دو قسم است جمع قلیل که دلالت کند بر ستاده و زینش چهار است بر
مذهب اکثر افضل بفتح الهمزة و ضم العین جمع بر اسم صحیح العین که بر وزن فعلن بالفتح است نحو فلس و افسلس و فاسر
و افوس و دلو و اذل و کفی و اظی و ید و اید و وجه و اوجه و ضب و اضب و قیل و اواک
الفاء و در مضاعف سماعی است نه مطرد و نیز مطرد است در هر اسم چار حرفی که مونث است بتقدیر تا و سوش
مده نحو عناق و اعنق و ذرع و اذرع و عتاب و اعتب و عین و اعین و می آید سماعا در نحو ذب و قد
و قرح و حلف بالکسر و قفل و غول و رنج و صلب و قر و کور و لب بالضم نحو آب و الیب ایضا بک
الا و عام علی خلاف القیاس و در نحو عنق و حقب و قرط بضمین و کل و قدم و زمن و حجر و حصا و دار
و ناب بالتحریک و نر و کبد و رخل بکسر العین و عنب و ضلع بکسر الفاء و سنج و عجز و ضبع بضم العین و
نعمه بالکسر و طبة اصلها مقبوه بالضم و رقبه و اکته و ائمه اصلها اموة محركة و در نحو ثوب و شیف قلیلا چنانکه
در نحو رسول صفة و در اسم چار حرفی که مذکر است یا مونث بتای مفوظ نحو نهار و مکان و رحال و عراب و
رغیف و حاکبه و در نحو جاز و در اکب و رمضان هذا مذهب الجمهور اما بونس و فراء در هر اسم مونث که بر وزن
فعل بالتحریک است نیز مطرد گویند نحو قدم و اقدم چنانکه فراء در اسم مونث بر وزن فعلن بالکسر و فعل بالضم
و فعل بفتح فاء و ضم عین و فعل بضمین و فعل بکسر فاء فتح عن نحو قدر و اقدر و غول و اغول و عجز و اعجز و عنق
و اعنق و ضلع و اضلع و انحال جمع بر اسم و صفت که بر وزن فعلن بالفتح و فعل عین است نحو ثوب و الثواب
و بیت و ابیات و عون و اخوان و مشیف و اضیاف و حی و اخیار و بر فعل بالضم نحو خود و
واعواد و نحر و اعوار و قر و اقراء و خلوا و اخلاء و فعل بالکسر نحو حمل و انحال و عید و اغیاد
و فعل و افعال و حب و احباب و یکر و ابکار و فعل بالتحریک نحو جمل و انجال و ورق و اوراق
و فعل و افعال و نار و انوار و ناب و انیاب و خلق و اخلاق و لکل و انبطل و فعل بفتح الفاء و کسر العین

نحو فخذ واخذ ونز وأغار ووجل وأوجال وفعل بفتح الفاء نحو عضد وعضد وعضد وعضد وعضد
 وفعل بضمين نحو اذن وأذن وعزل وأغزال وفعل بفتح وادى الغنة نحو فكتو وأكلار وعضد وعضد
 وجمع اسميه بر فعل كسر الفاء فتح العين ست چون عفت وأغاب وازم وازم وثنى واثار وفعل
 كسر تين نحو ابل وابل واطال وجمع فاعل فاعل وكسر العين صفة فقط نحو شريف واثار
 وعضد واثار وقيل لا يطردها وى آيد در نحو زرد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد
 هذا عند الجمهور ما فراد در نحو كلف وونهم هم مطروك وى آيد در نحو رطب وورنج وونى كسر وى آيد
 وطار وصاب وياسر وبان وجان وچكان وعضد بفتح وى آيد وعضد بفتح وى آيد وعضد بفتح وى آيد
 وعضد بالضم وعضد وعضد بالكسر وعضد وعضد بالتحريك وعضد بفتح النون وكسر الميم وكاتبه وادام
 بالكسر وعضد بالضم وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد
 الياء المضمومة والفتحة بفتح النون وكسر العين جمع اسم چار حرفيكه ذكرست وسوش مده نحو طعام واطعمة
 وعمار واهجرة وعراب واعرية ورعيف وارغفة وعمود بفتح واهجرة وعضد فى كتاب كسب فى القلة
 والكثرة والقياس فى القلة كسبتة ولم يقولوه قال ابر حيان وغيره فاعلة من المجموع فيما المدة فيه الف شاذ
 ان كان على فعال بفتح وفعال بالكسر مضاعفا او مثل اللام نحو عئان وعئن وحجاج وحجج وسمار وسمى و
 القياس اعنه وارجحة واسميته فى القلة والكثرة وى آيد در نحو عزيز وشيخ وصبي وقيل يطرده فى صفة
 مضاعفة على فاعل ودر فرخ وعضد وعضد بفتح وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد
 بالتحريك ولو كسر الفاء فتح العين وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد وعضد
 جمع شتوة وى آيد در نحو جزوة وجزوة بالكسر وشتوة بالضم وشتوة اصلا سحبة بالتحريك ودر نحو باطن وواو
 وناحية ونضيفة وعيل بكسر الياء الشديدة على فاعل نحو اعوة واعيلة بالواو والياء قيل هى جمع عيال وسومج
 عيل ودر نحو جناح بالفتح وعقاب بالضم كسوت ست نحو جوشنة واربعة ودر ادجى واصله كوت وكون بالشد
 ورمضان چهارم از اوزان جمع قلت فاعلة ست بكسر الفاء وكون العين ليكن استعمال بين زن ودر سيج اسم وصفت
 بطريق ايراد نيت بل مقصور سباع ست بخلاف ابن السراج كه از اوزان اسم جمع كودينه از اوزان جمع وابعلمه مفردش
 بزيلى آيد نحو صبي وصبية وكنى ووجه وبعمل بالتحريك نحو كود وولد وفتى وفتية وفعل بفتح نحو شيخ وشيخة وثور و
 شيرة وفعل بالكسر نحو ملح ولسنة وعلج وعلية وفعل بكسر الفاء وضما وفتح العين نحو شئ وثنية قاله الفارس فقال بفتح
 نحو عزال وعزلة وفعال بالضم نحو غلام وغلثة ونبجاء وشجعة فاعل بكسر العين نحو بين وبنية بخلاف فرار كه فعل
 كسر وفعل وغلثة كعب وعسبة رانيز از مجموع قلت شمارده از مجموع كثرته چنانكه مذرب جمهورست پوشيده نماند

و می آید در فاعل وصفی که غیر مضاعف و غیر مثل عین است غرضاً به دشمن و قاعد و مقود و باک و مکی و نحو
 قول فی مائل شاذ و قبل یطرد فی فاعل و صناد در نحو آرنه و گسل و شنج و در نحو قوج و حقل وادی عین
 و جب و جبر و ساق و ناب اصلاً سووق و نیت بالتحریک و در نحو ضلع و ارم و فوی کمندی و اعظم ضمتین
 و فقه و تجزیه بالضم و جنبه بالکسر و صخره و بذرة بالفتح و شغفة بالتحریک و ایتیم علی فاعل کسر العین و عثان
 و سمار و صلائیة بالفتح و حمار و هراده بالکسر و سیوار و عجاایة بالضم و خیت و ایتینه و یجود بالفتح و یثوب علی
 فاعل بفتح الفاء و شد العین المضمومة و تحوم علی صورة المفرد و گاهی در آخر فاعل هم بهمت تا کیه جمعیت تایی فقیه
 آرنه نحو حجرة و اسودة در نحو جمع حجر و اسود جمع اسد و جزآن و نیز گاهی فاعل فاعل هم دهند در اجوف بای
 نحو شیش و یثوب بالکسر جمع شنج و ناب و عثان بالضم جمع ایتیم که بر وزن فاعل بود نحو غیت و عثان و نیز در فاعل
 و فعل بالتحریک جمع العین خود ذکر و ذکران و اخی و اخیان و فعل بالفتح نحو یلین و یلطان و عکر و عکران
 و فعل بالکسر خود ذب و ذوبان و قنود و قنوان و می آید در فاعل فعلاء نحو اخمر و عثران و اعور و عوران
 و ایتیم و یضمان و قبل یطرد فی و زعم الفرار ان فاعل تائی نحو اخمر جمع لفعل بالضم جمع افعیل فاعل یقول حسر
 و عثران و عور و عوران و یض و یضمان و سؤود و سؤودان و غمی و غمیان و در فاعل و فاعل مثال
 بالضم که صفت است نحو ظریف و ظرفان و زارک و زاربان و زارع و زریان و شاب و شبان و قنات
 و قناتان و قبل یطرد فیها و تیری آید در نحو و عد بالفتح و جفع بالتحریک و حر بالضم و رخل لکشف و
 سحله بالفتح و سلقه بالکسر و بزرگ بالضم و قنفة بالتحریک و جائز اسما و ذراع و زقاق بالضم و غدیرة و غدیرة
 بضم الهمزة و فتح الهم و عثان بالفتح و حمار کسر الفاء و شد العین و فعلان کسر همی که بر وزن فاعل بود یعنی
 بضم الفاء و فتح العین خود سرد و مردان و فعل بالتحریک خود حرب و غزبان و ناز و نیزان و اخی و اخیان
 و فاعل بالضم خود غلام و غلمان و غراب و غزبان و فعل بالضم و اوی بعین خود حوت و حیتان و نور
 و نیزان و می آید در نحو عبد شنج و قنود و حیت و و فعل لکشف و روضة و سلقه و روضة و بزرگ و قنوة
 بالضم و در نحو قنفة و قنارة اصلاً قنوة بالتحریک و جدایة کسبه و انور و حاکم و جان و غزال و شتاب
 و عظیم و غدیرة و مقود بالفتح و کسیت و کسيلة و صوابه بالضم و گردان و شقدان بالتحریک و یحین است فاعل
 صفتی که بالضم است غرضاً و شجبان و قبل یطرد فی و نذر ضفان فی ضفان کسر الفاء الجمع و فتح الفاء و شجبان
 النون و قد کسر عین فاعلان اتباعاً للفاء خود فقران بالکسر و کسر تنین جمع فقره بالکسر و می عظم الظهر
 و قبل بالفتح مقصوراً جمع فاعل معنی مفعول که ذی آفت است خود قیتل و قتلی و جرحی و جرحی و ایتیم و ایتیم
 و جاء محلاً علیہ میا دل علی ذلک المعنی من قبل معنی فاعل خود مرئیس و مرطی و فعل و فعله بفتح الفاء

و کسر العین نحو ہرم و ہرمی و ہرمہ و ہرمی و فیعل بکسر العین نحویت و موتی و فانس نحو ہانس
 و گلی و افعل نحو احمق و مخفی و انوک و نوکی و انجفت و عجمی و فعلان بالفتح نحو سکران و سکرانی
 و ندر کیشتی و جلدی فی کیشت بحیث و جلد بالفتح و فعلی بالكسر و القصص جمع و لفظت ساعا تجل
 بالتحریک چون بجل و غرابان بفتح طای مجہ و کسر رای مہ چون غری بکذا قالوا و قال ابن السراج ان
 اسم جمع لما لا جمع و قال الاصمعی بجمعی لنتہ فی الجمل و ہو یقع علی الذکر و الانثی الواحدة جملة و فعلا بضم
 الفاء و فتح العین مدود اجمع ہر صفت مذکر عاقل کہ بروزن فاعل ست نحو صلیح و صلیحہ و جابل و جملہ
 و فیعل بمعنی فاعل نہ در ناقص و مضاعف و اجوب نحو غریف و غرقا و گریم و گرما و نحو تقوا و تقوا
 و سروا و در تقی اصلہ تقی علی فیصل بمعنی المتقی من تقی یستی کر می یومی و تقی اصلہ تقیو من التقا
 و ہی الظافہ و سرہی اصلہ سرہیو من السرو بالفتح و ہی المروہ مع الشرف شادست چنانکہ در فیعل بمعنی
 مقبول نحو دین و دقنا و سنجین و سنجار و ایبر و اسرار و می آید در صفت مذکر مذکور کہ بروزن
 فاعل بالفتح ست نحو بجان و جہنا و جواد و جدار و فاعل بالضم نحو شجاع و شجنا و بقاء و بقاء و قیل بطرد
 فیما و نیز می آید در نحو سح بالفتح و غلب بالكسر و صلف لکف و بین علی فیعل بکسر العین و رسول
 در نحو غلیفہ برای مذکر باشد یا برای مونث فیقال غلیفہ و غلفا و فاعلا لسیبویہ و قال الفارسی ہو جمع غلیف
 و اما غلیفہ فیجمع علی خلاف و علی غیر سیبویہ فی فقیرہ لانثی الفقیر فقرا و کذا فی سفینہ سفنا و فی قتیقہ قتیقہ
 و انفعلا بفتح المزة و کسر العین مدود اجمع فیصل مضاعف یا معتل لام کہ از صفات مذکر عاقل ست نحو شہید
 و اشتراہ و غنی و اغنیاء و ولی و اولیاء و می آید در نحو تم بالفتح و قرطاش و کریم و صدیقہ و بین
 علی فیعل بکسر العین و يجوز ان یكون الامداد جمع صدیق فانه یلین علی المذکر و المونث تقول ہو صدیق
 و ہی صدیقی و صدیقی ایضا و در نحو نصیب و طین اسما چنانکہ در مقام بالفتح و فاعلا بالفتح و القصص
 جمع ہر اسم کہ حرف چار شل مقصور ست چون دعوی و دعاوی و ذفرای و ذفرای و سعدی و
 سعادی و جمع فعلا بالفتح و المذکر اسم بود چون صحرا و صحارای و جمع فعلی بالفتح و القصص کہ از صفات مونث
 باشد و مراد مذکر چنین بود نحو خر می و خرانی گویند شاة حرمی و شیاء حرامی و قتیقا ارادہ نکرد و جمع
 ہر صفت کہ بروزن فعلی بالضم ست نہ مونث فعل التفضیل نحو جلی و جلا و برفلا بالفتح نہ مونث فعل التعلیل
 نحو عذرا و عذاری و قیل لا یطرد فی الصفۃ المذكورة و الی ہذا ذہب ابن مالک و نیز مصدر ست نمودن
 فعلی و فعلی فعلان نحو سکران و سکرانی و سکاری و فعلان فعلا نہ و فعلاہ فعدان نمودن
 و ندانی و ندانہ و ندانی و در فعلان فعلاہ نحو حیران و حیارای و می آید در نحو حذر بکسر العین نہ فعلی

فعلی

فعلا

افعال

فعالی

وخلو على قول بفتح الفاء وضما ووزم بالتحريك وشدة كسر والية بالفتح وشاة نحو شواهي برد الهاء المحذوفة
اصليا نحو به بالتحريك ودر نحو به كسر للموحدة وامن وقا بر وائيم على فعمل بكسر العين وتثنية وبراوة بالكسر
ونقاية بالضم وعذرية بكسر الحاء والراء المهملتين وخباري وعلاوي بالضم ونجاسي على صورة المفرد وعلاوي
بالفتح والمدور مرمي ومهري بفتح وياي نسبت نحو ماري بجذات الياء والالتيان بالالف المقصورة
فقال بضم وقصر ي آيد سماعا مدغور فدا بفتح وامن فعمل معنى مغبول نحو آيبر واساري وفصل معنى فار على
نحو قدريم وقد امل وفعل فعلان نحو سكرى وسكارى والعكس نحو سكران وسكارى وفعلان فعلانته
نحو زمان ونرامي وفعلان فعلان نحو حيران وحباري ودر نحو قادمه ودر فعلان بالضم وعلاوي على صورة المفرد
وفعال بفتح كجوار فعا وجراو كاهي ياي آزاد رحات رفع وجر نيز ساكن بدارند وان جمع مست بر اسم و
را كبر وزن فعلا بفتح والمدست نحو صخرار وصحار وعذار وعذار وجمع فاعلى اسمي مقصورا مثلثة الفاء نحو فاعلى و
علاق وذفرى وذخار وسعدى وسعاد وفعل بالضم صفى نحو خبلى وخبال وجمع نحو مرمي ومهري بفتح
والياء المشددة وذرية بالضم والياء الشديدة ونحو جذرية على فعلية بكسر الفاء واللام وعزقوة بالفتح ونم القاف
على فكلوة وكيلة على فكلأة بالفتح لغة في ليل وفكلاء على فكلأة بالكسر وقديمه وفكسوة بفتح القاف واللام
وضم السين على فكلوة وبكيفية بضم الموحدة وفتح اللام وكسر النون على فعلية وقوباة بالتحريك وسكون الثالث
على فكلوة وجنبلى على فاعلى وعلاوي بالتحريك وسكون الثالث مقصورا على فاعلى وعفرفى محركة مقصورا
على فعلى وجباري بالضم والقصر على فعلى فيقال فاعلى وبلاب وقماط وعذار وعفار وجباري على فعال
واين باعتبار حذف زائد اول ست معنى نون در فلسفة وبلهنية وجنبلى وعفرفى وداودر قوباة وعدول
والف وجباري ونيز رواست كه بخذف زائد دوم آيد معنى داودر فلسفة ويا در بلهنية والف در جنبلى وعفرفى
وقوباة وعدول وجباري فيقال فاعلى وبلاب وقماط وعذار وعفارن على فعالن وقماط و
عدول على فعاولن وجباري على فعائل وقيل قماط وعدائل على فعائل اى بقلب الواو همزة وى آيد در
نحو كسلان وعجلان بالفتح وارض وائل وكيلة بالفتح نادرا وفاعلى بفتح الفاء وكسر اللام مع شال ياء
جمع بر اسم ثنائى ساكن العين كه در آخرش ياي مشددة زائده بر اى نسبت بود نحو كزسى وكزاسى وكزكى وكزكى
اما غزاسى جمع غابريه بتشديد ياء اصلا نحو غريه بفتح فا عين شاذست چنانكه ماري جمع مري ومهري بياي
نسبت معنى شتر فسوب بهر جن جلدن جمع فعلا بالكسر ممدودا نحو فعلا وعلاي وخر بار وخرابى وفعلار
بضم الفاء وفتح العين ممدودا نحو قوبار وقوابى وفعلاريا بفتح مقصورا نحو حولايا وحوالى وى آيد در نحو
صخرار وعذار ودر انسان وخرابان وفاعلى بفتح الفاء وكسر همزة جمع فعلية بالفتح اسما نحو صخرافعة و

فعلى

فعال

فعلى

فعائل

جمع ضمیر بضمین جمع متبوع بالفتح و چون جمع متبوع بالفتح بر کم از دو دانلود و به قیاس مطروقی القلة عند الاكثر
و فی اکثره ایضا عند البعض قال ابن السراج يجوز جمع کل جمع ليس نحو ساجد و ساجج فانه لا يجمع جمع التکسیر و الاخری قبل
جمع الجمع مقصور علی السماع سواء كان فی القلة او اکثره و الی هذا ذهب سیبویه و گاهی بضرورت نحو مفاعل علی ابی شایخ کسر
عین بسوی مفاعیل بایاء برند خود را بیهیم و صیغار یفت در دو را هم جمع و در هم و صیغار یف جمع صیغرف و عکس
نیز نحو سرائل و عکسافرد در سرائیل جمع سرائل بکسر و عکسافیر جمع عکسافیر بضم و ابن مالک نحو فعلی را بکسر
لام نه فاعل بسوی فاعلی بفتح لام بر دو را اگر در آخرش حرف علت بوده نه لام کلمه فعلی فی نحو جاعلی علی بکسر الطاء جمع جعلی
جاعلی بفتح الطاء بخلاف نحو جوارى و ساجد و نیز گاهی جمع باعتبار حدوث خود مخالفت مفرد باشد نحو متاخره بیهیم و وزن نیم
و ذال مجعده علی مفاعل جمع مجعده بضم البیهم و سکون اللام و بالذال المجهمة موش کور دشتی و همچنین ست متاخره باخار و
الذال المجهتين جمع خلد بضم الخاء المجهمة و سکون اللام و بالذال الملهمة نوعی از موش دشتی اما جمع کج که بنای
مفردش باقی ماند نیز دو قسم است جمع جواد و نون و این در حالت رفع باشد و بیا و نون و فیلش کسور این در حالت
نصب جبر و جمع یالف و تالی فوقیه اول جمع هر نقطه که علم مذکر عاقل و یا صفت وی است بشبهه و در آخرش کج
تا نیت یا هر غیر موصوف نباشد و فاعل فاعله نبوده نه فاعلان فاعلی و نیز صفت مشترک میان مذکر و مؤنث که غیر
افعل تفصیل و غیر صفت خماسی است هم نبوده و نوزیدون و یالمن جمع زیر و عالم و نحو جبال افضلون رجال مصلحون جمع
افضل و مصلح جمع این هر دو با وجود اشتراک میان مذکر و مؤنث نحو زیر افضل من عمرو و هندی افضل منه و رجل مصلح
و امرأة مصلحون جواد و نون آید و این از جهت فروم میان افضل و فاضل و کرامت کسیر خماسی است
بخلاف نحو طلیح و علامه که در آخرش تالی تا نیت ظاهر است و الافضلیه دران تالی تا نیت مفرد بوده و نحو هندی و نوزیدون
و سعاد جمعش جواد و نون آید اگر از اعلام مذکر عاقل گردد و نحو هندی و نوزیدون و سعادون و همچنین فضلیه در آخرش تالی
عوض از محذوف بود و نحو عدة و زنة چون از علم مذکر عاقل گردد جمعش جواد و نون آید و نحو عدون و زنون بخلاف النار
و بخلاف نحو احمر حمراء و سکران سکری و بخلاف صفیکه مشترک است نحو رجل قلیل و امرأة قلیل و رجل بصیر و امرأة
بصیر و جزآن هذا ذهب البصر بین الماکوفیان و این کیسان افضل فعلاء و فعلاان فعلی را نیز جمع صحیح مذکور جمع
کنند جواز از نحو احمر و ن و سکران و همچنین در علمی که تالی ظاهر دارد و نحو طلیح و طلحون سکون العین
علی الاصل حند الکو فیه و طلحون بفتحها عند ابن کیسان و بعضی در فعلاان فعلانته هم رواند از نوزیدون و از سجاد
که نحو مذان و سیفان را در زمان و سیفان که مذکر نه اند و سیفانته است شاذ گویند و نیز مطرود
مطلقا در مصفوف منسوب که بمنزله صفت است نحو ریحون جمع ریحل معنر رجل و بصیر یمن جمع بصری منسوب بمعنر
و اجمرون جمع اجمر مصفوف احمر مذکر حمراء و سکیران جمع سکیران مصفوف سکران مذکر سکری و جبر نحو جمع جسیج

کسر الیاء الشدیدة مصفر جرج یعنی مجروح که از صفات مشترک است و می آید بیشتر در لفظیکه عوض لامش تائی
 تائیت آید و قلبش مفتوح بود نحو سنون کسبر السین و قد تضم جمع شته محرکه و الاصل سنوة بالفتح و بالواو او سننه بالها
 و قلون بضم و کسر جمع قلضم القاف و فتح اللام الاصل قلوة بالضم و متون بکسر و قلضم جمع مائة و الاصل
 مئیتة بکسر و متون بکسر جمع فتمه اصلها فتمیه بکسر و گاهی در لفظیکه فاش محذوف و عوضش تائی
 تائیت بعد فتحه است نیز آید نحو عدون جمع عدة اصلها وعدة و برقون بکسر جمع رقة اصلها و رقة هذا من سبویه
 و قال المبرد لا یجوز الاعداء بالالف و التاء همچنین گاهی در لفظیکه لامش بالف مبدل از واو یا است نیز آید
 یحذف الف من تائیا نحو اثنون جمع اضافة بفتح الهمزة و کسرا جای گردادن آب اصلها اثنوة و ثنون جمع قاة اصلها قوة
 محرکه و گاهی در مضاعف نیز آید نحو اذون جمع اذ بکسر الهمزة و فتح الواو و شد الزای العجة و حرون جمع حرة
 بالفتح و علی عن یونس فی جمع الحرة احدون بفتح الهمزة و کسرا و شد ارضون بکون الزا و فتحها جمع ارض بفتح
 و هنون جمع هن اصله بنوا بفتح ک و عالمون جمع عالم و هو سامی اصله و اثنون جمع اهل و اثنون و اثنون
 و ثنون جمع اخ و اب و ابن اصله بنو محرکه و دهمید بون جمع دهمید مصفر دهاد و ابجیرون جمع ابجیرون
 اکبر بالفتح تقدیرا اما کو فیان مصفر اکبر بضم کاف گویند که جمع کبر بالفتح است باید دانست که گاهی یادون جمع راه
 بعضی از اوزان که مخالف قیاس است از لوازم کلمه گردانند پس نون محل تعاقب عراب گردد و در اضافت ساقط
 نشود نحو مضت علیین بنین کثیرة و کنت عنده بضع سین یا هذا قوله (شعر) و ان لنا اباحسن علیا
 اکبر و نحن که بنین بر رفع النون خبر نحن و نیز در استنیت که چون علم مذکر مذکور مرکب بود نه ترکیب
 اضافی جمعی هم بواو و نون آید اگر جز راوش منبئ است نه جز ثانی نحو یفککون در لفظیکه بخلاف نحو سبویه
 و خمسة عشر که هر دو جزر منبئ است و جمش بواسطه ذو آید در مذکر و بواسطه ذات در مونث نحو جارفی ذو و سبویه
 و ذو و خمسة عشر و ذوات سبویه و ذوات خمس عشر و اگر مرکب اضافی است جز راوش را جمع کنند اگر کنیه نبود
 نحو عبد و مناف و الا هر دو جزر را یعنی اول را جمع تکسیر و ثانی را جمع سالم نحو ابار الزیدین در ابو زید و ابناء
 الزیدین در ابن زید و نیز رواست که تکسیر جز را دل بلفظ نحو ابار زید و ابناء زید قال سبویه و هذا قول یونس
 و یحسن من ابار الزیدین و قيل قال الکوفیون تقول ابو الزیدین و چون لفظ ابن و اخ و ذو و مضاف
 بلفظی دیگر بود عام است که مجموع علم باشد یا غیر علم جمش بجمع جز اول آید یعنی بجمع سالم نحو بنو کذا و اخ
 کذا و ذو و کذا یا بجمع تکسیر نحو ابناء کذا و اخوة کذا و اذوار کذا و این وقتی باشد که مراد از مضاف و مضاف الیه
 مذکر عاقل بود اما در غیر مذکر عاقل جمش بجمع جز اول بالف و تا آید فقط نحو بنات اوی جمع ابن اوی
 بنات کون جمع ابن لبون و ذوات عشرون جمع ذو عشرون و بنات عرس جمع ابن عرس و بنات تکسیر

جمع این بخش و اما ت ظاهر جمع ام عام و علی یونس امات العوام و بنات قمره جمع این قمره و ذوات القعدة
 و ذوات الحجة جمع ذواته و ذوات الحجة روی الانش بنوع من بنوعش این من این بخش اعتبار اللفظ این و این کان بنوع عقل
 بدانکه چون در آخر مفرد الف مقصور بود در جمع ساقط گردد و قبلش تانیت دالالت بر محذوف مفتوح میباشد و نحو
 اعلون و موسون و عیسون و مصطفون و این مذهب البصرین اما کوفیان حذف الف زائد را منسیا هم و او دارند
 پس قبل وی را گاهی ضمیه دهند نحو موسون و عیسون بضم السین و این برای موافقت و ادست و گاهی هم نحو
 موسین و عیسین بکسر السین و این برای موافقت یا و حکاه ابن لا و عن بعض العرب ایضا و وقال سیبویه بضم
 خطا و اما الف ممدود اگر اصلی است بحال خود باشد نحو قرأون و هو افسح و بعضی بواو بدل کنند نحو قرأون
 بالواو و حکاه ابو علی و الا و او گردد و جوابا اگر برای تانیت است نحو قرأون بالواو و این اشهر است و
 بعضی بجانش دارند نحو حمروون و بعضی یا گردانند نحو حمرا یون و الا هر دو وجه است یعنی اثبات و قلبش بواو
 مبدل باشد یا زائد برای الحاق نحو کساوون و ردأون و کساوون و ردأوون و جمع کسار و در ادراکه
 در اصل کساو و ردای بوده است و علبا وون و علبا وون جمع علبا و کفر طاس که همزه اش زائد بر
 الحاق است و علی کسایون بقلب الواو یا و او پیش از خلافا لکسانی فانه بجزیه قیاسا و گاهی همزه
 تانیت را باندش که بعد از چهار حرف است حذف هم کنند نحو قاصعون و خفسون جمع فاصعا و خفساء و این نیز
 بر خلاف قیاس است اما کوفیان قیاسی گویند فائده دانستنیت که نون تشبیه و نون جمع در اضافت ساقط
 شود نحو غلاما زید و نحو قوله تعالى حاضری المسجد الحرام و در صله هم نحو المقیمی الصلوة بنصب الصلوة مکنی قراة
 ایسن و در اذان و الذین قلیلا حنا که قبل لام ساکن کتوله (شعر) ابی کلیب ان عمی اللذان
 قتلا المسوک و قلکما الا غللا و کتوله (شعر) ان الذی حانت الفج و باو هم + هم القوم کل القوم
 یا اثم خالد و کفرارة من قرا غیر حمزی است و لذا لقوا الذاب بنصب الباء و الباء و در غیر مذکور هم گاهی
 بغرورت حذف کنند کتوله (ع) لو کنتم منجیدی حین استغثتم + دوم جمع هر علم مونت نحو عزرات
 و هنات و زینبات و سلمیات و سوادوات در عزة و هند و سلمی و سواد و اینها هم الا کثر و بعضی علم مونت
 عاقل گفته اند و از اینجا است که بر مذهب ایشان اگر مثل عناق و عقرب ناقه و شاة را نامند مثلا جمع آن بلف
 و تانیاید و جمع هر اسم مونت که آخرش الف تانیت است ممدود باشد یا مقصور بشرطه که مراد از آن مذکر عاقل
 نباشد نحو بشریات و نهمیات و ضرأ و ضرأوات و صحراء و صحراوات و هر اسم مونت
 بتای ظاهر اگر چه از اعلام مذکر عاقل باشد نحو تکریمات و تکریمات و اخراجات و سنبلات و حمرة
 و حمزات و طلحات و مطردست در هر اسم که مذکر باشد و هم مونت و همیش بواو و نون رواند و نیز مجرور

الف مقصور

الف ممدود

نکته جمع

وجمع تکسیر نشود بخلاف والغات وپایه وبارات و تار و تارات و تخوان و در صفت که ظاهر علامت است نه فعلی فعلان
 و فعلان فعل نحو علامته و علامات و مجزات و مجزات و مضاربه و مضاربات و جلی و جلیات و فساد و فسادات و فساد
 نحو سکر و سکر در اکثر بخلاف ابن کسان که روادار و فقول سکریات و محاروات لیکن هرگاه بر فعلی و فعلی
 مذکورین اسمیت غالب باشد جمعش بالف و تا آید جواز او فاعلا نحو خزاوات جمع خزار یعنی نباتات همچنین است
 و قلیک از اعلام غیر مذکر حقیقی باشد و در صفات مونث از خاصی مجرد نحو صفتات جمع مصلی و محرشات جمع
 محرش و در صفات مذکر لایق اگر چه وصفیت باعتبار تصغیر بوده باشد نحو صافین و صافیات و صجل و
 سجات و یوم خال و یوم ماض و ایام خالیات و ایام ماضیات و محیلات جمع مجلی مصغری و کتبیات جمع
 کتیب باشد الباء المکسورة مصغر کتاب و در نحو ابن کذا و ذلکذا چنانکه گذشت و می آید غالباً در لفظ مذکر
 که کسر نشود نحو سبطات و سبطات و سبط و سبط و قال الفراء یطردیه و اما وانات فی بوان بالکسر
 و هو عمود من اعمدة النخلة و وانات فی رغان بالکسر و هو ما یوضع علیه الطعام مع انها یکسر ان علی ثوبن و خون بضم
 و اخوة فنادان و در اسمیک برای لایق است نحو سادات در سادات و سادات و در اسم خاصی مجرد و سوط
 و سوطات و فرار درین نیز مطرد گوید و نیز غالب است در جمعی که باز کسر نشود و نحو رجالات در رجالات جمع
 رجل و بیوتات در بیوت جمع بیت و صواحبات در صواحب جمع صحابه بخلاف نحو الکلب و النعام و حوران
 که باز کسر شود و می آید در لفظ مونث مسکو غیر حقیقی نحو ارض و ارضیات و سمار و سمارات و کاتین و کاتینات
 و شمال و شمالات بر اسم ثلاثی مونث که لاش حذف و عوضش در آخر تائی است بود و جمع حذفش
 باز آید اگر فای کانه آن فستح باشد نحو ضوات و منوات با و در ضوة اصلها ضوة و هیئة اصلها هیوة و این بیشتر
 و گاهی بدون رد نیز آید نحو ضعات و منات و ذوات و لور و ذوات و ذوات او ذایات علی زامی من
 رای ان اللام المحذوفة نه یار و در بعضی الفاظ از ان جمع تکسیرش کفایت کند و جمع جمع کنند چون اصلها
 شویته و شفته اصلها شفته او شفته و اجمع مرشیه و رشاه و ازین ضعیف است ائمة نزد شیخ رضی که جمعش را بار
 آید و بس و جمع جمعها علی السبیل و اینها نحو اموات بالرد کذا فی القاموس و در فاش کسور بود و حذف آن باز نیاید
 در اکثر نحو منات جمع رسته و رات جمع رسته اصلها رسته و گاهی برد حذف هم آید نحو عضوات جمع عضوة
 عضوة و اگر مضموم بود درین صورت ترک دست فطه خود را و جمع ثرة اصلها ثرة بالضم و غنات جمع
 غنبة اصلها غنبة بالضم اما اخوات به ترکیب در دو و در اخوات به اعتبار اصل است یعنی اخوة محذوفه
 و قدیمی اخوات بسکون العین و همچنین است بنات بفتح الباء جمع بنت و بنه بالکسر اصلها بنوة بالتحکیم و التکسیر
 بنات بالکسر و انات باثبات الهمزة چون لفظ مفرد بالف و جمع شود تائی تانیث که ابقاش موجب جمع

رد الحذف

تانیث

الانی لغته فذیل فخر حیرات لفتح الیاء فی جمع غیر بالکسر شاذ عنده لا عندهم و نیز بعضی کسره صحت تعین فاعده ناقص یایی هم جائز ندارد چنانکه در ناقص وادی غلا یقال بحیات بالکسر الکاح فی جمع بحیه بالکسر عندهم و بین قتل و قتل بالضم اسمی غیر مضاعف که موش است مفتوح آید و ساکن نیز نزد تسمیع و بعضی از قیس و مشهور هم بهجت تعین فاگر عین ناقص یایی واجت نبود نحو عرسات و عجمرات و خطوات بفتح العین و ضمها و سکونها ایضاً مع عرس و عجمرة و خطوة و الا مفتوح آید و ساکن نحو کلمات و دولات بفتح العین و سکونها جمع کلیه و دوات بضم لغته فی دولة بالفتح و درین برده وزن نیز اختلاف سیویه و فراد در اطراد و سماع ضمیه عین بهجت تعین فاجب مذکور سابق است اما عین برشش اوزان مذکور در صفت و ده اسم مضاعف ساکن آید نحو صنعتیه و صنعتیات و دوات بالفتح و دوات بالضم و عداة و عداة بالکسر و خطوة و خطوات و دوات و دوات بالضم و کلمات بالتحریک و السکون اشر جمع کلمة بالفتح خلافاً لقطوب خانه اجاز فتح العین فی جمع فکلة بالفتح صفت قیاساً مطروفاً یقول فی نحو صنعتیه صنعتیات و صنعتیه صنعتیات بفتح الحاء و العین لیکن فتح عین لجهات و زیادت باعتبار فتحه عین مفرد است اعنی اللجبة بالتحریک و فیها لغات اللجبة بکسر الجیم و کتبه و اللجبة بفتح الجیم اللام مع سکون الجیم گویند که شیرش کم شده باشد و الربعة محرکه لغته فی الربعة بالفتح زن میانه قامت بکذا قالوا و فی الصحاح امرأه بفتح و جمعاً ربعات بالتحریک و موشا ذلان فعلیه اذ اکانت منه لا تحرك فی الجمع و قبل انها کان فی الاصل اسیم ثم و صف بها فتح عیناً بها فی الجمع اعتباراً للاصل كما یقال فی جمع امرأه کلمة بالفتح نسوة کلمات بالتحریک نظر الی الالاسیه الاصلیه و قال الرضی و یجوز فی القیاس ان یقل نسوة کلمات بسکون العین اعتباراً للصفة العارضة كما اذا سمی بصیة یقال صبا بفتح الحاء اعتباراً للاصلیه العارضة فاعده نسبت که اصل در لفظ مفرد و مثنی و جموع است که دال بر موضوع له خود باشد لیکن گاهی مفرد بجای مثنی آید کقولہ (ع) حکماء یظن الوادین ترثی + یرید بطنی الوادین و بجای جموع نحو کلمات جنس بطنکم قصوا ای فی بلوکم و مثنی بجای مفرد نحو بانفیه یرید بانفه و بجای جمع کقولہ تعالی فارح البکرترین ای کرات و جموع بجای مفرد نحو شابت مفارقة و بجای مثنی نحو ظان عظیم التکب + و هرگاه دو چیز برای شئی واحد باشند بحر عینان و اذنان و فخذان درین صورت در اجاب از ان مسرد و فتح آنست که شئی آرد و عینان و حستان و جارتی اشعر عیناه حنة و عینه حستان و این همه مقصور بر سلع است بخلاف بعضی که قیاسی گویند

فصل سوم در اسم جمع

بدانکه اسم جمع عبارت از فعلی است که دالات بر حسنی جمع کند و جمع نبوده باشد مانند اسم فعل که دال بر معنی فعلی است فعل نیست و آن بر دو قسم است یکی آنکه واحد از لفظ خود داشته باشد چون قوم و ربط و نفر و جران و دیگری آنکه واحد از لفظ خود داشته باشد و از آن اوزان کثیر است منها قتل بالفتح و آن می آید و مثل جام و اصحاب و جم

میگرد و نحو رکت محفل ای مستخرج بخلاف جمع که خود ضمیر واحد بسوی آن درست نباشد فلا یتقال رجال محفل
و همچنین بجواز تصغیر بر دو بدون رد آن بسوی مفردش یعنی تصغیر اسم جمع واسم جنس بدون ردوی بسوی مفردش
آید کقولہ (ع) اثنی عشر کتباً و ثلثاً عا دیا + بخلاف جمع که تا و تحکیه رد آن بسوی مفردش کنند تصغیرش و انبوه
باید نیست هر اسم جمع که وی را مفردی از لفظ و سیت اخفش از اسم جمع کمتر گوید چون رکت و راکب و جابل و
جمل و باقر و بقره و جز آن + و همچنین هر اسم جنس و اسم جمع که او را واحدش از لفظ وی است فرار آن اسم جمع
گوید نحو قر و حمرة و سوم و رومی اما اسم جمع و اسم جنس که مفردش از لفظ وی نبوده چون م اهل بیت جز آن جنس گویند و اتفاقاً

باب هفتم در بیان تصغیر

بدانکه تصغیر از تحقیق هم نامند و آن عبارت از تغییر دادن لفظی باشد تا دلالت کند بر کوچکی یا کمی مسای آن لفظ پس
لفظی را که در آن تصغیر راه یافته مصغر خوانند چنانکه پیش از آن را که بر می نامیدند تصغیر گاهی برای تقلیل شان چیز
آید نحو زیند و خمیر و گاهی برای تقلیل ذات نحو کلب و رَجُل و تقلیل عدد و نحو در نهات و در غیرت و تقلیل صفت
نحو شویب و نحو عظم و نحو غیر و تقلیل زمان نحو قبیل و نحو بُعید ذاک و تقلیل صفت نحو قولین و نحو شحیت ذاک
و نیز گاهی برای شقیقت و تطف آید نحو یابنی و یا انخی و چون مجاز تقلیل الذات لان الصغار شیخون حلیم و
یتلطف بهم و کذلک التصغیر المفید للتعظیم کقول لبید (شعر) و کل اناس سوف یدخل بیتکم + و در نهات
تصغیر بمنزله الّا تأمل + ای داهیة عظیمه و هی المنیة لان التحقیر بما فی التعظیم و یضاده و هو المستعمل شتی فی ضده
لیکن مصغر اگر از اسما و اعلام باشد بی قیام قرینه کوچکی و کمیش مبهم و مجهول باشد یعنی یقین معلوم نبود که کدام چیز
را مشکلم از آن کوچک و کم قرار داده و اگر از صفات و مانند آن باشد کوچکی و کمی آن معلوم بود + و در تصغیر
از وجوه تصرفات لفظشش و جاً آید زیادت یا بدال اسکان تحرک حذف رد و کیفیتش در اسم غیر لازم الیه
آنت که حرف اول را ضمه دهند و ثانی را فتحه و بجای ثالثی یا ساکن تصغیر بمیز آید بشه واکه کلمه را ضمه
بود نحو رَجُل و بُعید و شُجَّع علی فعیل و در رَجُل و بُعید اسما و ناب اصله کتب بالتحریک و فتح و فتح
یا حرف چارمش تانیث بود یا یکی از دو الف تانیث یا یای شد نسبت یا الف افعال مجاز یا زیادت
تشبیه و جمع که در حقیقت کلمات براسماست نحو طلیحة و جَبَل و خُمیر و بُصیر و اُجینال و رَجُلان
و در بُعید و بُعیدات در طلیحة و جَبَل و خُمیر و بُصیر و اُجینال جمع جمل و رَجُلان و رَجُلان
و بُعیدات و برین قیاس است تصغیر جز اول از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی پر وزن فعیل آید
نحو جَبَلتک و ابی عمرو و خُمیرتک و ثنی عشر و ثنی عشر و ثنی عشر و ثنی عشر و ثنی عشر و ثنی عشر
و الاصل ثنیان و ثنیان بالتحریک و قال الفرار رها حذفوا فقالوا بُعید و قال بعضهم بکیکة فحذف بعلا

[illegible]

بعلم گویند و چنان است مذنب کوفیان بقول بعضی لکن چون علم موش را نه صفتش برین تصغیر مصغر گویند
تا می مقدار را ظاهر نمایند نحو علیک و سیدة و زینب و سعاد و زینب بخلاف نحو طالق و عاقص و
ناتق و غیر آن و گاهی در تصغیر مذکور حرف اصلی را نیز که مشابهت زائد است حذف کنند نحو بریه و شمع در
بریه اسم و اصل یعنی بخذف زوائد و حذف همیم و لام و تصغیر تریمیش برین وزن مذکور باحق نجاه و غلات
تصغیر غیر تریمیشی که مختلف فیه است + قال المبرود و ابیریه و التمیم بخذف المیم و اللام و ابقا الهمزة اذا لم یتر
عنده محکوم باصالتها و قال سبویه بریه و التمیم بخذف الهمزة و ابقا المیم و اللام اذا الهمزة عنده زائدة
و هكذا فعل ابو زید و غیره من العرب هر الف تانیث مقصور که خاص کلمه یا زائد از آن باشد در تصغیر
گردد و نحو نجیب علی فعیل در نجیبی افتح الیمین و الباء الموحدة علی فعیلی جبر در جباری و نحو یثی علی فعیثیل
در یثی لایا افتح علی فعیثیا و فعیثیر در فعیثیری و بعضی در نحو جباری جبریری گویند بخذف الف اول و ابقای الف
تانیث چنانکه بعضی در نحو لایا فعیثیل و همزة تانیث که بمنزله کلمه بالاستقلال است بحال خود باشد در
اکثر نحو فعیثیر علی فعیثیا در صحرار و طریر علی فعیثیراء در طریراء با کسر و برینیتار علی فعیثیراء در
برینیتار بخلاف ابن الابرار که در نحو طریراء و برینیتار حذفش جائز دارد و در آخر عروض آن تا افزاید
فیقول طریسته و برینیتار اما الف مقصور و محدود که نه برای تانیث است در تصغیر یا گرد اگر رابع بود
نحو مریم و اریط در رمی و اریطی و الاصل مریمی و اریطی علی فعیل و فعیثی علی فعیل در علماء و الا
ساقط گردد و نحو حبیر علی فعیل در حبرکی بالتحریک هر اسم که بعد از حذف حروف کلمه بقایش
بر دو حرف یا کم از آن باشد در تصغیر اصلش باز آید نه از نحو اکنین در کل استا اصله ارکل و شید بر دون در مذ
استا اصله منذ بالنون و وعید بر دو و در عدة اصلها وعدة و سینه بر دو تا در سه اصلها سه بالنون و نحو جبر
حادر اصله جرج بالحاء و فقیه بر دو و در عدة اصلها فقیهة بالنون و فقیه بر دو و در فاعل اصله
فعلان بالضم علی فعال و مؤنیه بالردالی الاصل در م اصله مار بالهمزة ثم ما بالهماء و همچنین در نحو ابن یحیی
بر دو و المخذولة اصله بنو بالتحریک و در اسم اصله سموشی و در بنت اصله بنوة محرکه بنسبة فان ازای
و لم یحیی من الکلمات ما بدل من لامه تا فیکون ما قبلها ساکن و یوقت علیها بالنار الاسج کلمات اُنت و بنت
و بنت و کیت و ذیت و ثنتان و کتا عند سبویه و قد فصحها بالقاضی عبد الرحمن (شعر) و ثنل النار
من لایم اذا حذفت + فی موضع اللام فی سجع من الکلم + اختک و بنت و بنت کیت ذیت و زو +
ثنثان و کتا و لازم قدر حصریم + فقول فی تصغیر اخت اصله اخت بالتحریک اختی و علی هذا القیاس بخلاف
اسمیکه بعد از حذف اصول آن بقایش بر زائد از دو حرف باشد نحو کوس در ناس اصله اناس بالضم و یقع وضع

اسما صله بوضع و هویر در بار اصله بار علی فاعل و شد هویر بر دالهمزة او هویر بشد الیاء المكسورة اصله
هویر علی فاعیل هذا هو الاكثر اما یونس و ابو عمرو و جازر و اصول را اگر چه بقای کلمه بر زبان زد حرف بوده باشد
هم روادارند لیکن اسمیکه متعل بقلب است تصغیرش نیز بر قلب آید نحو ایدر در آور مقلوب اؤ در جمع دار و قتی بخد
یای ثالث در قی بشد الیاء مقلوب فؤوس علی فاعول جمع قوس اما لفظیکه و ضعا بر دو حرف باشد یا بر سه حرف
یکی ازان محذوف غیر معلوم بود چون مصغر کند آنرا در آخرش بهمت استقامت وزن یای تحتانی بیفزاید نحو
وَأُتِيَ وَهْلًا وَهْلًا عَلَى قَيْلٍ دَرَمَنٍ وَانْ بَغَعَ الْمِیْمُ وَالْمَرْةُ وَكَسَرُهَا دَمِلَ دَمِلَ عَلًا وَقَالَ ابْنُ مَالِكٍ مَجْزُوزَانِ
الحرف الاثنان من جنس فتقول فی نحو من وعن دَمِلَ دَمِلَ وَكَمْ مَنِينٍ وَحَنِينٍ وَهَلِيلٍ وَهَلِيلٍ وَكَيْمٍ وَهَرَّاهُ خَتْ
وَمَنْذَانِ اِذَا عَلَامَ مَذَكَّرٌ كَرْدَتَا یُذَكَّرُ بِفَتْحٍ وَحَذُوفٍ بَازَا یُذَكَّرُ بِخَوَافٍ وَبُحَّتْ وَهَلَّتْ وَكَيْتٌ وَذُكَّتْ وَرَاخَتْ وَنَتْ
وَهَنْتَ وَكَيْتَ وَذَيْتَ وَهَمَّجِنَ در علم مونث لیکن بعد از اسقاط تا وارد محذوف تایی تانیث دیگر بر
امتیاز مذکر و مونث لاحق کنند نحو اخیة و بنیة هر لفظ سه حرفی قبل از تصغیر یا بعد آن که مونث است بقیة
تا چون مصغر گردد تا ظاهر شود نحو بنیة در بوند و بنیة در عنق اصله عناق و این باعتبار تصغیر ترخیم است
لیکن مصغرا اسم مونث که از اعداد دست نحو بیض و عشر و نحو آن بدون تا آید اگر چه کلمه سه حرفی باشد زیرا که ازان
تا و عدم الحاق آن در اعداد بر قیاس اسم مکبر و میت یعنی بالتاء للمذکر و بدو نسا للمؤنث نحو بیضی در رضع
بالکسر و الف و عشر و عشر بالفتح و همچنین بدون تا آید مصغرا اسم جنسی که در اصل مصدر بوده و در استعمال از
صفات مشترک میان مذکر و مونث نحو عدیل در عدل یقال رجل عدل و امرأة عدل و همچنین ست مصغر کلمه که
مذکر است لفظا عام ازین که مختص مونث باشد یا مشترک میان هر دو نحو طلیق و حیض در طالق و حائض بخد
الف و کذا عشیق و ضمیر فی عاشق و ضام و هو مشترک بینها و فی التسیل و مصغر بدون التاء کل اسم حسن مونث
هو مذکر الاصل نحو بَشَرٌ و فَرَسٌ انتهی کلامه و هر لفظ مذکر سه حرفی چون از اعلام مونث گردد مصغر
بتا آید نحو رَمِيحٌ در رمح و همچنین هر لفظ مونث چون علم مذکر گردد تصغیرش بدون تا آید نحو اُذْنٌ در اذن
اما بن الیاء باعتبار اصل کند پس نحو رَمَحٌ را بوقت علمیت مونث رَمِجٌ بدون تا گوید و نحو اُذْنٌ را بوقت علمیت مذکر اُذْنٌ بجا
چنانکه قبل از علمیت هر حرف که در کبر مبدل بود چون در تصغیر علت آید اش نامذکر باصل خود باز گردد و نحو بَوَّابٌ در باب
اصله بَوَّابٌ بالتحریک و مؤنثین در میزان اصله مِوزَانٌ بالکسر و طَوَّیٌ در طی اصله طَوَّیٌ بالفتح و ذُئْبٌ در
ذئب را اصله ذئب را بالتشدید و حَکَمٌ بشد الیاء در خطایا جمع حَکْمِیَّةٌ علی فعیلة اصله خطائی چنانکه گذشت و حَلَا
نحو حَلَمَةٍ در تخمه اصله و حَمَّةٌ بالضم که علت ابدال یعنی وقوع و او مضموم در صدر کلمه در تصغیر هم باقی است و
بجائمان قَوْنَمٌ بمرزة در قائم اصله قَاوِمٌ من قام یقوم که سبب قلب و او بمرزة موجود است و هو کونه

و تغییر بان زیادت الف و نون در مغرب و القیاس مغیر بقال اتینک مغیر بکات است باجمع و مجزئ
 بغروب و اُصْبِیْیَیْهِ زیادت هزه در غمّه و صَبْیَیْهِ بکسر جمع غلام و صبی و القیاس غلبیّه و صَبْیَیْهِ
 و اُصْبِیْیَیْهِ در بنون جبع ابن و القیاس بکثون برد و او محذوف و قلب آن بیا و از غام بای اول
 و ثانی و لُیْکِیْیَیْهِ زیادت یا بعد لام دوم در لیلّه و القیاس لُیْکِیْیَیْهِ و لیکن آن یکون مصغر لیلّه نشود
 و بعضی اسامی که مسیات اندازد مقتضی تحقیر دانستند موضوع بر بنای تصغیر نمودند و کلمات نذر در چون شیل
 مرغی مانند کجشک و کسیت بلبل و قیل شبیه به و کسیت قال سیبویه سالت تحلیل منه فقال انه بین السواد و
 الحمره فموقر ب من کل واحد منها فصرف لیدل علی ذلک و کذا فُتْخِرَ لَهَا قاله صاحب المناهل الصافیّه و نیز
 دانستینست که تصغیر جرت و فعل و اسم فعل کسب و نحوه و او بود الا فعل تعجب که بر وزن ما اُفْعَلْست نزد سیبویه
 و فعل تعجب که بر وزن اُفْعِلَست نزد ابن کسان خانه بطرد تصغیر عذها و منه الجمور و از اینجا است که نزد جمهور
 ما اُحْیِیْنَه شاذ است و کذا قوله (شعر) یا ما اُتِیْلَیْ غَزَا لَما شَدْنَ لَکَا من هر کتیک بین الضال و السمر
 نزد سیبویه که قائل باطراد است و التحقیر راجع الی المفعول فاذا قلت ما اُحْیِیْنَزِید او ما اُمِیْلَه فغیه
 تعظیم الحسن و الملاحه من دلالت علی تصغیر من صاحبه فلا یقال للکبیر السن ما اُحْیِیْنَه و لا ما اُمِیْلَه کذا فی
 الارشاف و همچنین اسمیکه عامل الی فعل است تصغیرش ممنوع است عینی در وقت عمل رفع و نصب فلا یقال
 زید ضویر ب عسّه انی زید ضارب عمر بالنصب و اما قولهم انما مرّحل فتویر فرسخا خوس خلافا
 للکسانی خانه بجزه مع عمله الرفع و النصب بخلاف نحو زید ضویر ب عسیرونی زید ضارب عمر و باحر
 و بخلاف مصدر که با وجود عمل رفع و نصب تصغیرش روا و درست باشد اگر معنی آن قابل کمی و بیشی بود نحو
 العجی ضربه عمر در العجی ضرب عمر بالنصب و نیز ممنوع است تصغیر مع و مس و غد و حنه و لدن و البارحه
 و غیره و سوی و سوار و کل و بعض وای وایه و همچنین مثل و شبه زید فرار بخلاف سیبویه که جائز دارد و قال
 قول العرب یوشیل هذا و اُیْشِلَ هذا و کذا لا یصرف اسماء الشجر کما محرم الی ذالجه خلافا للجرمی و الکوفین
 فانهم یصرفونها فیقولون مُجْیْرَم و مُصْغِر و زَبْیَج و مُجْمِد و رَجِیْب و شَعْبَان و رَمِیْضَان و شَوِیْطِل و ذُوِی الْقَعْدَه
 و ذُوِی الْحِجَهِ و کذا لا یصرف اسماء الاسبوع کالسبت الی الحجه خلافا للکوفین و الجرمی و المازنی و کذا
 اسماء الله تعالی و اسماء انبیاء علیهم السلام و نیز ممنوع است تصغیر جمع کثره مطلقا مگر آنکه جمع کثیر را سیبویه
 جمع قلیل مفردی بزرگ اگر دشته باشد و بعد مصغر کنند نحو غلبه در غلمان بکسر جمع غلام و و نیز در
 دور بالضم جمع دار یا بسوی مفردش تحقیقی یا تقدیری رکند و باز مصغرا مجموع جمع سالم مانند نحو
 یُکَلِّمُون و سُنَّیَات لشد الیا فیها و دُوْیَرَات و اُرِیضَات در غلمان و سنین جمع سنه و دُوْر و اُرِیضین

جمع ارض و عبید یون در عباید جمع عبود و تقدیرا و شد اسیلان فی اصلان علی فعلان بالضم جمع
 اسیل و بوا بعد العصر و المغرب هذا مذهب البصریین اما کوفیان تصغیر جمع کثیر که موازن مفرد است و در کوفه
 مفرد یا بسوی جمع قلتش روادند فقولون رُغِفان فی رُغِفان کعثان حج رَغِیف لیکن چون جمع مذکور
 علم چیزی گردد تصغیرش بدون رداید و فاقا نحو دریم بحذف الف و رُغِفان با ثبات الف و النون در
 دراهم و رُغِفان و همچنین سَیْثُون بر مَحْدُوف و اَرْمَیْثُون بر فَعْلُکُون در سنون و اَرْمَیْثُون علمین و
 این وقتی باشد که عرب بحر بود و الاستسین بتشدید یا بر فَعْلُکُون و اَرْمَیْثُون بر فَعْلُکُون آید مصر و عین فی
 المذکر و منوعین فی النون و نیز جمع است تصغیر خاصی الاصول الا علی ضعف کما مر و تصغیر مصغر و آنچه که
 مناسب وی است لفظا لکویت و جمیل و معنی لکلیل و صغیر و همچنین ممنوع است تصغیر آنچه که منافی معنی مصغیر
 است مانند کثیر جمیع و جبران و نیز ممنوع است تصغیر اسم لازم البناء کمین و ابن و نحو آن الا بعضی از اسما
 اشاره و موصولات که مصغر شود لیکن چون که تصغیرش برخلاف قیاس است مصغرش نیز برخلاف اصل مذکور
 آید یعنی بزیادت یا الف در آخر لفظ الا در اولار معدود که قبل آخر باشد نحو ذبا و تیا بشد الیار در ذبا و تا
 دُرْیَا در ذبا و ذیاک و تیاک در ذاک و تاک و ذیان و تیان در ذان و تان و اَوْکِیَا در
 و اَوْکِیَا در اولار بلید و اولی بالتصغر و الذَّیَا و الذَّیَا در الذی و التی و قد تضم لامها و قال ابن خلیویه
 اجمع النحویون علی فتح اللام فی التیا الا الاخفش خانه اینها استیما بالضم و الذَّیَان و الذَّیَان
 در اللذان و اللتان و اللذین و اللذین در الذین اصله اللذیان الف تصغیر از جهت التباس
 بمصغر تنه بواو بدل کردن پس یا را ضمه دادند رفعا و کسره نصبا و جرا هذا علی مذهب سیبویه و قال الاخفش و
 المبرور الذین و الذین بفتح الیار فی الاحوال و اللتیات در اللاتی یعنی اول از ابسوی مفردی که التی
 رد کرد و بعد بمصغرا بالف تا جمیع نمود پس الف تصغیر از جهت التقای سکنین بیفتاد باید دانست که بعضی
 از کوفیان در اسم سکن بهم بجای یای تصغیر الف آورند فقولون دُواته و شواته فی تصغیر دابة و شابة و قال
 البصریون اصلها دَوْتِیة و شَوْتِیة فقلت الیار الساکنه بعد الفتحه الف کما یقال فی توبه تابه و نحو ذلک

تصغیر اسم اشاره
و موصول

الف تصغیر

باب هشتم در بیان نسبت

و آن عبارات است از الحاق یای مشد و بعد کسره در آخر لفظی تا دلالت کند بر انتساب و عطفی چسبیده
 بسوی اصل و پوشیده نیست که چون معنی نسبت بعد از وضع کلمه حادث و طاری میگردد و از تعیین علامت
 که دال بران بودن ناگزیر لهذا یای تحتانی را از جمله حروف علت که خفیف و غالب در زیادت است اختیار نمودند
 و نظرا آنکه متبسی بیای متکلم گردد آن را مشد و گردانیدند و چون از شد اتصال بمنزله جز ملحق به گردیده اعراب

آن کلمه بریای مذکور جاری شود فیقال جاری بمرئی درایت بصری و مررت بصری و این مجموع را منسوب
گویند و مجرد را که اصل است منسوب الیه و یا حزن است مانند تائی تانیت و قبل اسم محله البحر یا الاضافة + و در سبت
از وجه تصرفات لفظی و جاست زیادت حذف و ابدال تحریک و تیزبای شدن گاهی برای سبب
آید در صفت نواحی بسیار سرخ و علامی بسیار عالم و دوتاری بسیار گردنده قال العجاج (شعر) انطرب
وانت قسری + والد هر بالانسان دوتاری + دگامی برای وحدت در اسم جنس خود می و ترکی و جشی و انج
روم و ترک و جشی و دگامی برای مصدریه در اسم یا در صفت لیکن باتای فوقیه نحو انسانیه و علامیه و لا می شود
بفعل و نه بحرف الا آنکه اسم گردد نحو غلغلی در قلع نام مردی و ملوی در لقا نام چپک مثلاً و هرگاه یای نسبت
آتر که لاحق خود تائی تانیت برافند مطلقاً نحو رجل کوفی و امرأة کوفیه و رجل کی و امرأة کیه یعنی باشند کوفه که
و نیز بینه زیادت تنقیه و زیادت جمع صحیح نحو اثنتی بکسر الهمزة در اثنان و عشری بکسر الهمزة در عشرين مگر آنکه تنقیه
جمع مذکور از اعلام چیزی گردد و معرب بمرکت بود نحو بحرانی و این بیشتر است و گاهی بحدف هم آید نحو بحرئی و
فی الکافی شد بحرانی فی البحرین و بی مدینه معروفه و القیاس بحرئی کانهم فرقا بین و بین المنسوب الی البحر لستی
و قسری تائی تانیت یا دون منسوب بسوی قسری نام شهری در شام که در اصل جمع قسریست یعنی بکسر القاف فتح النون
الشدده و سکون الشین بیکلان سال و نیز بینه زیادت جمع سونث اگر چه علم باشد نحو اذ غری فی فتح الراء منسوب بسوی
اذ غرات بکسر الراء و فتحا نام موضعی در شام و غری فی در غرات نام کوی در که در سی در سلمات جمع سلمه و قری
بسکون المیم در ثمرات حرکت جمع ثمره بالفتح و ارضی بسکون را در از زمین یا تحریک جمع ارض بالفتح لیکن بگاه
نحو ثمرات و ارضین از قبیل اعلام گردد در نسبت ثمری و ارضی حرکت آید یعنی بحدف الزیاده و ابقا المیم و الراء
علی الفتحه و تقابین حالتی انجیمیه و العلویه و نیز بینه یای می شود که بعد کسره حرف ثالث یا از ازاان باشد نحو
شافعی و کرسی و مری در شافعی منسوب بشافعی و کرسی و مری اصله مرنوی در و است در مخمری مرنوی
یعنی حذف یای زائد و قلب اصلی بر او و نیز بینه یای کسور از یای می شود که در قبل آخر صحیح است نحو سیدی بختی
یای قبل وال در سید باشد الیاء المکسوره و ییمی بالتخفیف در ییم اسم الفاعل من ییمه الحب من التخیل یعنی
شسته کرد او را و طائی در طئی کسید شاد است و القیاس طئی کسیدی + اما ییم مصغر هموم من یوم هموم
ای نام نو ما خفیف در نسبت ییمی آید یعنی باقی یای می شود و زیادت یا عوض و او محذوف در صغیر تا
محذوف منسوب ییم که از ییم است نکرده و بینه یای اول از مثل لام که بوزن فعیل و فعیله بفتح و
فعیل و فعیله بالضم است و تائی که لام کده است و او گردد و قبض فتح یا بر اگر نداشته باشد فیقال فی نحو غنی و
غنیه و طویه و جیه علی فعیل و فعیله بالفتح غنوی و طوی و جوی و فی نحو غنی و غنیه علی فعیل

تائی تانیت

زیادت تنقیه جمع

یای می شود

فعیل و
فعیله

[illegible]

اصلش لویه است در نسبت لوهی باشد + و اگر دوم ثانی حرف صحیح است در نسبت آن نیز مکرر شود اگر آن لفظ
 مراد باشد نحو گیتی و گیتی یعنی چیزیکه منسوب بکلمه است یعنی سوال از چندی او بود و لویه یعنی آنکه منسوب
 بکلمه لم باشد یعنی لفظ لم را در اثنای کلام بسیار آورد و دلیل و جمعی که در و لم سوال کنند و الا بدون مکرر آید
 نحو لویه و گیتی یعنی منسوب به وی لم و کم نام شخصی مثلا هذا هو الاكثر اما بعضی تضعیف ثانی و تخفیف آن هر دو جائز دارند
 عام ازینکه مراد لفظ باشد یا از قبیل اعلام بود و هر لفظ که بعد از حذف اصول بقای آن برده و حرف باشد
 اگر در اصل متحرک الا وسط و لامش محذوف بلا عوض بمز و صل است یا ناقص محذوف الفاء در نسبت محذوفش باز
 آید نحو اخوی و کتبی در لاء و ست اصله اخو و سه محرکه و و شوی مفتوح الشین و قلب الیاء و او در شیه اصله
 و شیه بکسر و این مذهب جمهورست و الی هذا مذهب سیبویه اما اخفش در نحو شیه و شیه گوید یعنی برد و اسکان سین
 و ابقای یا بنا علی الاصل و اگر لامش صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوف باز نیاید عین باشد یا فا نحو عینه
 و سبی در عده اصله و عده و سه اصله سته اما عده وی برد و قلب آن بموضع لام در نحو عده شاد است
 بخلاف خوار که جواز قیاسی گوید و اگر کلمه بحسب یکی ازین مذکور نبود هر دو وجه است یعنی رد محذوف عدم
 رد آن نحو دومی و دومی در دم اصله دمو بافتح و رانی و بنوی در این و ابنة و الاصل بنو بنوة و انمی
 بکسر النون و فتحا و ابنی بحدف الیم الزائدة مع عدم الرد و بنوی بحدف الیم و رد المحذوف در انیم اصله ابن بنیادة
 الیم و اسمی و سموی در اسم اصله سموشته و استی و سستی در است بکسر اصله سته بالتحریک و فی بدون الرد و فوی
 بالیم و الواد آورده سیبویه و فوی برده و اعاده و او در فم اصله فوه و بر کلمه که در نسبت محذوف باز آید عین را
 فتح دهند نحو جرجی و سموی مفتوح الراء و الیم در هر صله حج بکسر و اسم اصله سموشته چنانکه گذشت مگر در مضاعف
 که بعد و محذوف عیش ساکن آید نحو ربی بشد الباء الموحدة در رب تخفیف الباء اصله رب بالتشدید و این مذهب
 جمهورست و الی هذا مذهب سیبویه و در السماع اما اخفش عین را در لفظیکه اصلا ساکن است عند الرد نیز ساکن دارد
 و در نحو اخت و بنت حذف تا و در کلمه باصل است یعنی در کلمه که لام آنرا حذف کنند و بعضی آن تا می تانیش
 آرند چون منسوب کنندش تا را حذف نمایند و کلمه را باصلش رد کنند نحو اخوی و بنوی در اخت بالضم و صله فوه
 بالتحریک و بنت بکسر اصله بنوة محرکه و ذیوی و کبوی در ذیت و کیت بالفتح اصله ذیة و کیتة اما یونس تای
 تانیش را چونکه بعضی حرف اصلی است در نسبت حذف کنند فیقول اخفی و ذیة و ذیة و کیتی و اما کلتا
 که در اصل کلومی بر وزن فعلی بکسر است در نسبت کلیتی آید یعنی بحدف الت تانیش و نیز راست که و او در نحو
 کلثوی و گاهی قبل و اد الف افزاینده نحو کلثا و می چنانکه در جبل و این نزدیک جمهورست اما سیبویه کلثوی گوید
 بفتح لام و حذف تا و اد الف رد و او در اخفش کلوی بکون اللام علی الاصل و جمع را در نسبت رد و سموی در

و گاهی بجایش دارند چنانکه در بعضی کلمات است که بعضی از اسامی در نسبت برخلاف قیاس منقول است نحو
 اترسی بالکسر و رس بالفتح و شکاری بالفتح در تمامه بالکسر نام شهری و دهری بالضم مرد من در دهر فتح
 و اما الدهری الذی یقول بقدم الدهر فهو بالفتح علی القیاس و شکاری بالضم در سئل بالفتح زمین نرم و غلوی
 بالضم در مالیه آنکه فوق نجد است تا زمین تمامه و رجل یکان بجذت یک یا و زیادت الف عوض آن قبل لام اصله
 یکنی و همچنین است شام و گاهی بسبیل قلت یانی و شامی نیز گویند یعنی مجمع میان الف و یای مشدود این ضعیف است
 و افعی بالتحریک در افعی بضمین و خراسی و خراسان و رازی و در ری و ثوب حاری یعنی منسوب
 بسوی حیره بالکسر و این شاذ است رجل حیری علی الاصل و عمار مدینی باشد و در رجل مدنی بر قیاس رجل مدوی
 شاذ است و در غیر آن مدوی بر اصل و کسار مثنجانی و انجانی مفتوح با در هر دو منسوب بسوی منجج بکسر یا نام جائز
 و گاهی یای مشدود را برای مبالغه در اسمای ابعاض جسد بعد آنکه آن اسم را بر وزن فعال بالضم بنا کنند یا در آخرش
 الف و نون پیوسته این نیز لاجن کنند تا دلالت کند بر عظمت آن مخصوصه انانی و فحاذی آنکه انف و فحذ عظیم
 بود و الحیانی و شمرانی آنکه لریش و سوی و می دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس و گاهی در حرف و صنایع
 فعال بالشدید بجای منسوب آید نحو رجل زجاج و سناک و خباز و قرار و عطار و بقات و جز آن فعال
 برای صاحب آن چیز نحو رجل طاعم و کاس و فعل بکسر الحین نحو طعم و لبس ای ذو طعم و کسوة و لبس
 و هذا کله موقوف علی السماع فلا یتصل لصاحب الف کتة فحکا و علی هذا القیاس
 باب نهم در بیان حروف زوائد ابدال و قلب و حذف در آن چهار فصل است
 فصل اول در حروف زوائد

بدانکه حروفیکه زیادتی در بنای کلمه که بدون تکریر بود جز از آنها نیاید ده حروف نهایت مسؤل است قیل ان
 المبرد سال الساننی عنها فقال (شعر) هویت السان فشیئته + وقد کنت قدما هویت السان + فقال
 انما سالک من حروف الزیاده و انت تشد فی الشعر فقال قد اجبتک مرتین و قد جمع ابن حروف منها
 نیفا علی عشرين ترکیبا محکیا و غیر محکی قال و احسنها لفظا و معنی قوله (شعر) سالت الحروف الزائدات
 عن اسمها + فقلت و لم تبخل امان و تسهیل + اما زیادتی که بطریق تکریر بود برای الحاق باشد یا برای
 غیر الحاق اختصاصی بحروف مذکور ندارد بلکه گاهی ازین حروف آید چون شکل و علم و گاهی از غیر حروف
 چون قره و دگر بریس و صح و قطع و جز آن و زیادت حروف مذکور بنظر اغراض مختلفه آید یعنی گاهی برای زیادت
 معنی مثل حروف مضارع و این اقوی زوائد است و گاهی برای عوض مثل های زوائد و گاهی برای مدحوت
 مثل الف کتاب و گاهی برای الحاق مثل واکوثر و گاهی برای مکان تلفظ مثل تهره و صل و گاهی برای تکریر

طرق معوض
اصول

اشتقاق

تخصیص اول

مثل الف قبضه می و طریقی که میز و زائد از اصول و همین آنهاست سه است اول اشتقاق که دلیل اصالت
هم بود و ان انشای فعلی از فعلی بود با بقای ماده و معنی آن با تغییر در نقطه و زیادت در معنی کلمه من علم و جانج
من جز و حار پ من ضرب و نوا من نزل و این را اشتقاق اصغر است و در الذی بالحق فی
اما اشتقاق اکبر که قائلش ابوالفتح نحوی است نه دیگری عقدت کتب کلمه بود بر ترکیبی که باشد برای معنی
مثل قول و قلو و قول و قول و لون معنی نخت و سرعت مثلا دوم عدم النظیر که هم دلیل اصالت است
خروج کلمه از اوزان متداوله عرب بر تقدیر اصالت حتم زیادت آن سوم غلبه زیادت یعنی وقوع حرفی از حرف
زوائد در جائیکه اکثر محل زیادت آن بود اما اشتقاق اقوی دلائل و اقدم آنهاست ای و فیکه عدم نظیر غلبه زیادت
معارض اشتقاق بود حکم با اشتقاق است و پس و لهذا غلبه فعل بود زیادت نون قبل عین از عسکلان با تحریک
به فعل با صالت نون اگر چه مقتضای عدم نظیر است و همچنین شمال کجف فعال باشد زیادت همزه قبل لام و فیه لغات
شامل بتقدیم همزه و مثل حرکت و جز آن و غشش فعلن از غشش بالتحریک + و در پس کز برج فعلن از فرس بالفتح +
و یکنن کقصر فعلن از بلاغت زیادت نون بعد لام + و خطا خط بالضم فعال زیادت الف و همزه قبل لام از خطبت
+ و دلامس کخطا خط فعال زیادت الف و میم قبل لام از دلمس و دلامس + و نهییه فعلیه زیادت نون مثناة
تحتیه بعد لام لمج عیش الکه ای واسح + و در ماس بالکسر فعال زیادت میم و الف قبل لام از هر س بالفتح و فعال
که ماس فعال زیادت نون قبل عین و الف بعد آن از نقص بالتحریک + و نزلت تفعولت زیادت تاء مثناة
فوقیه قبل فاء و او تاء دیگر بعد لام از رنم بالتحریک + و الکنه کسفر جل افضل زیادت همزه قبل فاء و نون قبل
عین از لد و فشتین + و النعل کجر جل افضل زیادت همزه و نون قبل فاء از نعل محرکه و معد فعل بود با صالت
میم و زیادت کی از و وال لمج تعدای تشبه بعد بن عدنان به مفضل زیادت میم اگر چه مقتضای غلبه زیادت است و
میم تعدای است و و ز نش تفعیل نه زائد بر وزن تفعیل که نظیر ندارد اما نحو تسکن و تدرج شاذ است بر توهم اصالت میم
و همچنین مراحل فعال بود با صالت میم لمج ثوب ممرجل انی نقش علی صورة المراحل نه مفاعل و میم ممرجل از نفس کلمه
است بر مفضل کد حج و الا مفضل بود و این معصوم است + و معزنی فعلی با صالت میم و زیادت الف لقولهم المعز
ظلمات الضان نه مفعول + و یکنان بالفتح فیعال با صالت نون و زیادت یا و الف از فتن بالتحریک فتلان
و اول افضل با صالت و او و زیادت همزه قبل فاء بدلیل اولی و اول که معوض و حج معوض است فعل
زیادت و او که معوض و حج آن بر فاعله با تا و فواعل آید مثل جوهر و جوهره و جواهر و اول از و اول و اول
و نزد بعضی از کائنات کائنات بالفتح بتقدیم و او بر همزه و نزد بعضی از آل یقول اول بتقدیم همزه بر و او
بر کلمه که مخفیه است و اشتقاق باشد حکم به دوست اگر خیلی و واضح باشد چون از طی که فعلی بود با صالت همزه زیادت

الف بعد لام و هم فعل باصالت الف و زیادت تهمز قبل فا از هبت وجود کثیر آرط کاکل و راکط کافض
 اذا اكله و اذیم مارو ط کاکول و مرطی کرمی اذا دسج به + و حیان نام مردی هم فعلان باصالت
 هر دو یا زیادت نون از حی از هبت عدم انصرافش و هم فاعل باصالت نون و زیادت کی از پرو یا از حین
 از هبت انصرافش + و سبکته هم فعلکته باصالت نون و زیادت تایی فوقانی از سبب بفتح و هو الدهر و هم فعلکته
 باصالت تا و زیادت نون قبل حین از سبب معنی السبب و گرنه یکی که راجع باشد از اینجا است که ملک با تحریک
 که در اصل ملاک بود منفعل باشد معنی مصدر میم یعنی مفعول از لاک معنی ارسل و این قول ابو عبیده است منفعل
 بقلب عین از لاکو که معنی رسالت و این قول کسانی است و نه فاعل باصالت میم و زیادت تهمز قبل لام از ملک
 یعنی ملک شدن و این قول ابن کسان + و موسی المجدید منفعل بود زیادت میم و اصالت الف ایسا موسی
 سر تراشیدن و آن از موتات سماعی است در حالت علمیت غیر منصرف باشد و در حالت تکلیف منصرف مانند عقرب
 و این مذهب بصریان است اما کوفیان فعلی گویندش باصالت میم و زیادت الف از میکان با تحریک
 و این مرجع است و اما موسی اسم رجل فقال ابو عمرو بن العلاء هو ايضا منفعل بل علی ذلک انصرافه فی التکرر و فعلی
 لا ینصرف علی حال و قال الکسانی هو فعلی فینحی ان یکون الفه للاحاق یخذب والا وجب ان ینحی صرفه بعد
 التکثیر + و انسان فعلان باکسر باصالت تهمز از انس بالضم و قبل از یاناس و تصغیرش بر انشیان زیادت
 یا بعد سین شاذ است و قبل افغان زیادت تهمز و یجذف لام بخلاف قیاس و اصلش انشیان بود و فعلان
 از انشیان + و تهمزیه بضم سین و تشدید را کنیز که فراشی فعلیه بود زیادت یای نسبت دای ماخوذة اما من السیر
 بمعنی الخبیثه لانما اتمه تخفی عن الحره و هذا قول ابی بکر ابن السری و اما من السیر بمعنی الجماع لانها ذلک لا لکنه
 و هذا قول السیرانی و ضم السیران من شواذ النسب که هری فی الذکر و فعلی فی التسل و بعضی فعلیه گویند بضم فاء و لام
 اول از سیمنی مذکور و اصلش سروره بود و وزن فَعْلُولَه بکسر اللام و بعضی فعلیه بکسر عین و اصالت یای دوم و اصل
 سروره یا سروره بود از سر و بفتح معنی مروت و املت کردن و قبل از سره بمعنی بلندی و قبل از سروره و اصلش
 بر تقدیر اخیر سروره باشد بر فَعْلُولَه بکسر عین + و مؤنیه بفتح میم و ضم تهمز فَعْلُولَه باصالت میم و زیادت و ادا از
 مان مؤنیه بالهمزه امی برداشت مؤنیه آزاد یا از مان میون بالواو امی قام بلونته و برین تقدیر تهمزه مؤنیه
 مبدل از و اوست چنانکه در اذور و قبل فَعْلُولَه بفتح میم و ضم عین از و ان بالفتح تنگ بار و قال الطرابی
 من الاین بالفتح و هو اللعاب بالشد + و متجینق کخندرس مقد کسر و مخنوق کخض فوط اگر چه هست منفعل
 و مفعول بود زیادت میم و نون قبل فا و زیادت یا و او قبل لام بدلیل جَعْلُوْنَا بالفتح امی رُمْنَه یا بالضمخ و
 قال سبویه ان ورنها ففعلیل و فَعْلُول باصالت میم و زیادت نون قبل میم تهمزه مجزیه که خرج معنی تبت

ملک

انسان

سریره

مؤنیه

و اما هرگاه باشد که همسکه از جهت ندرت و یا تولید آنها چنانکه فرار گفته که آن مولد است نه از کلام سبب اعتدالی
 نباشد در مسودت همچنین منجوت یا بروزن ففعلیل و ففعلول بود زیادت یا و او قبل لام ثالث کبر و کف و غفر
 و از اختار اکثر یا بروزن ففعلیل و ففعلول زیادت فون و یا و او قبل لام ثانی علی ذب الیه البعض + باید دانست
 کبر و دینه مذکور و آنچه که حاصل آنست اگر چه باعتبار حکم عقل محتمل سه وزن دیگر هم هست نحو ففعلیل و ففعلول
 زیادت فون قبل عین و زیادت فون و یا و او قبل لام از محتمل و ففعلیل و ففعلول زیادت میم قبل فاذون
 و یا و او قبل لام از محتمل و ففعلیل و ففعلول زیادت میم قبل فاو یا و او قبل لام ثانی از محتمل مثلاً لیکن علمای
 بحر احتمالات اربعه مذکور سابق دیگری میفرودند + و نیز دانست که چون اکثر اثنای لفظ جمع بر لفظ واحد
 پس بر احتمالی که محتمل مفروش بود محتمل جمعش هم خواهد بود و لهذا محایین که جمع آن متغیض علیه است یا بروزن ففعلیل
 و این بر تقدیر اول است یا بروزن ففعلیل و این بر تقدیر ثانی یا بروزن ففعلیل یا بروزن ففعلیل بخذف عین
 کلمه بر غیر قیاس و این تقدیر ثالث و رابع + و برین قیاس است همچنین و همچنین در جمع احتمالات مذکور
 و بر تقدیر فقدان شتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخت آن بود از اوزان عرب بر تقدیر اصالت مانند فون ففعلیل
 که ففعلیل بود و این بر تقدیر اصالت همزه است یا ففعلیل و این بر تقدیر زیادت آن نه ففعلیل که نیامده + و فون ففعلیل
 بضم الیه که ففعلیل است نه ففعلیل که معدوم است بخلاف کلمه که ففعلول است باصالت فون و زیادت و او فقط چنانکه
 گذشت اما حکم زیادت فون ففعلیل با کسر کج دخل و ففعلیل بضم خای معجمه و فا کفر فصار و تائی مثل کجفر از جهت مرجع
 اخوات آنها بود که ففعلیل بضم الفاف و ففعلیل بفتح الفاف و ففعلیل بضم الفاف همچنین همزه النج کسفر جل از جهت
 النج بفتحین و ضم الیه و اگر بر تقدیر زیادت حرف هم خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت هم حکم زیادت است
 مثل فون ففعلیل و ففعلیل که زیادتش در آن محل نیاید پس اصلی باشد مثل میم و زنجش معرب و زنجش
 و اگر حرف کلمه بر هیچ یکی ازین تقدیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبه زیادت آن حرف بود اکنون محال غلبه
 زیادت بایشنید تا بطلب توان رسید بدانکه غالب است زیادت حرف تکریر برای الحاق باشد یا غیر آن یا همه
 اصول یا زیاده از آن نحو کرم و کرمش کجشمش علی خلاف کما تروا حمر و قرود و مکرریش کبر فقیه و کجشمش
 لیکن تکریر فافتها را نبود اما صیغیه کبر الصادین و زلزل و توقیت من قوتی الدیک و وضو وضیت من وضو ضاه
 لاصوات الناس و نحو آن رباعی است نه از باب تکریر فاونه عین و نه زیادت یکی از دو حرف لیس نه از ذب الیه
 البصر فون الکوفون قجوزوه ذلک فز لزل ففعلیل عند هم من ذل و کذلک مکرر من صر امی صوت شدید و ذل
 من دم انی اهک و زائد از هر دو حرف تکریر حرف ثانی است که منشای حدوث تکرار است اما غلیل اول را
 زائد گوید و سیبویه یکی را از آن برد و اول باشد یا ثانی و نیز دانست که هر چند زیادت حروف زوالم و غیره

عرفه بعد از تکریر

ال دخول
 فی اوص
 البابین
 المعرفه
 بالفسله

بالتاء تخفيف الفاعل والاحتمال في زيادته. واذا كان الالف في هذه الاشياء كقولهم فاعلان وفعلان و
 همچنین فعل وفاعل شبه خارج از اوزان اند. و اگر زیادت سیج یک موجب خروج نبود و در کلمه هم شبه اشتقاق باشد
 و هم فعل و غام مخالف شبه ترجیح دهند یا شبه بالزوم شذوذ اظهار یا بفعل و غام و از اینجا است که یانج و نانج
 هم فاعل و منفعل بود زیادت یا و میم و اصالت جیم و این از جهت وجود کج و عدم یانج و نانج است. یقال
 اجبت النار اذا تلبت و هم فعل باصالت یا و میم و زیادت جیم برای الحاق بجیم و این از جهت اظهار و کمال غام
 و اگر شبه دیگر هم موافق فعل و غام بود ترجیح بفعل و غام است و پس چون میگویند که فاعل باشد زیادت و ال
 برای الحاق فاعل و این سبب بودن میگویند و در باب الفتح است اما و قتی که فعل و غام نبود ترجیح بشبه است اگر باشد
 اگر چه معارض بود آن را وزن اغلب و قیل بوزن اغلب پس منوط فاعل بود زیادت میم از وجود و قلب و
 عدم منوط در آن فعلان زیادت نون از جهت عدم و عدم ر من یقال هم الشیء اذا اصابه او اكله و نزد
 بعضه فاعل که این وزن در بابش اغلب است نحو تفاح و تخار و خواتان و اگر شبه دیگر هم موافق وزن
 اغلب بود ترجیح بوزن اغلب است اگر چه معارض باشد از وزن اقیس و قیل بوزن اقیس پس خوان فاعلان
 بود باصالت و او و زیادت نون از جهت که اغلب است نه فوعل از جنس که کم است از آن و همچنین مورق
 بفتح المیم و الالف فاعل بود از ورق نه فوعل از مرق اگر چه فوعل اقیس است در مثال و او ای از فاعل بفتح
 و اگر اغلبیت اصلا نباشد هر دو وجه است نحو از جوان بضم همزه و جیم که هم افعلان بود زیادت همزه و اصالت
 و او از جایی بود هم فاعلان باصالت همزه و زیادت و او از اربع القیوب کعلم اذا فاح و اگر شبه اشتقاق در
 هر دو تقدیر بود ترجیح بوزن اغلب است اگر یافته شود پس اتمه فاعله بود باصالت همزه و زیادت تضعیف که
 اغلب است چون در ثبته و ثبته و امرأة چنانکه گذشت نه افعله زیادت همزه کسور و اصالت تضعیف که مغلوب است
 اگر چه جامع و مع هر دو مفقود و الا هر دو وجه بود چون اسطوانة بضم همزه و طاء که هم افعواله است زیادت همزه و
 اصالت نون و هم فاعلوانه باصالت همزه و زیادت نون با وجود ندرت هر دو و فقدان سکن واسطه و همچنین
 شبهه که معارض خروج است مجوز هر دو امور است پس تنگی بفتح المیم و الیا بشکلا فاعل بود باصالت میم و زیادت
 یا قبل لام فاعل زیادت میم و اصالت یا از جهت سک و کثرت بفعل اگر چه فاعل و همیک موجود نیست

الترجیح بالثقل
 معاضة وزن اغلب
 مرشدا

معاوضة الوزن
 الاقسی لل اغلب

فصل دوم ابدال

بدانکه ابدال عبارت از آوردن حرفی است بجای حرفی دیگر نه برای او غام و آن برخلاف اصل است
 و شناخته میشود بمعرفت لفظ اصل پس و او قول که اصل قال و قائل است اصلی باشد و الف و همزه قال و
 قائل که فرع دست بدل از آن و همچنین الف حنی و ضارب و او و جبهه اصلی بود و یای حلیان مثنای حلی

واد و ضویرب مصغر ضارب و همزه اوجه جمع و ج بدل از حروف اصول خود که الف و اوست و بمعرفت فی و غیره
 حرفش بدل از حروف اصل بعلی از عل نباشد و از اینجاست که بای نمونه را که مصغره و فرع و سبت اصلی گویند و همزه
 را که اصل نمونه است بدل از ان بخلاف واد و ضویرب که در اصل الف بود و از جهت ضمیمه تصغیر بر قبلی است
 بود و بدل شد و همچنین واد و افواه را که جمع تکسیر و فرع هم است اصلی گویند و میم هم را بدل از ان اصغره فوه
 و بمعرفت اخوتش معنی بمعرفت کلماتی که وی را مشارک است در اشتقاق از اصلی واحد پس بای تراش بدل
 از واد است بدلیل و رث و وارث و موروث و جز آن که مشارک تراش است در اشتقاق از وراثت
 و نسبت احتمال تفسیکه حروف ابدال دارد و کثرت نظر دیگر که ردیف و سبت چون بای مشتاقه تحتیه ثانی که بدل
 از بای موحده ثعالب است بدلیل قلت ثعالی و کثرت ثعالب جمع ثعلب و لزوم بای مجهول بر تقدیر
 اصالت حروف بدل چنانکه کوئی بای عراق و طای اطبر بدل از همزه اراق و بای اصغیر است و الا لازم
 که بفعل و افعول باشد و آن بای غیر معروف است این است و جوه معرفت اما حرفش چهارده است
 الهمزة و الالف و الیاء و الواو و التاء و الیمیم و الدال و الزاد و الصاد و الطاء و اللام
 و المیم و النون و الهاء و قد جمعا قولک (انجدت یوم صال زط) و قولک (انصت یوم جد طاه زط)
 و ایضا قد جمعتها فی قولک (منقض مودته الطانج) هذا هو المشهور اما سیرانی یازده گویند (انجد طویه
 منها) بحذف سه حرف از ان زا صاد لام و خفش دوازده قد جمعا الزبیدی (طال یوم انجدت) بخند
 و حرفه زا صاد و ابن مالک هشت (طویت دانما) باسقاطش حرفه جیم زا صاد لام غون
 ما و بعضی سیزده (راستخنده یوم طال) باسقاط صاد و زا و زیادت سین ممل و بعضی یازده (راستخنده یوم
 صال زط) بزیادت سین فقط و آن بدل از شین آید نحو السدة و رخل مسدودة و الاصل انشدة و رخل مشدودة
 بالجمعه و از نا نحو انخذله و بعضی سبت و یک (انصت یوم جد طاه زط) بزیادت هفت حرف یعنی
 (قار) بدل از نامی مشدنه نحو جدت در جدت بالتحریک قام زید ثم عمر و در قام زید ثم عمر و انظار در انظار علی
 فعال بالضم کراهت طعام (دقات) از کاف نحو قرطط و وقفة در قرطط امی از نیت و و گفته بضم
 استیاء طیر و همچنین کاف را نظریت شد و ذکا بی بقاف بدل کنند نحو عزیزی کاف در عربی فتح امی خالص و
 گاهی بای فوقیه قال (شعر) یا ابن الزبیر طالما غصیک یا و طالما غصیتنا الیک یا و الاصل طالما غصیت
 و یتمل ان کیون وضع الضمیر المنصوب مقام المرفوع امی عصیت الیک (وشین) از کاف نحو حرفش زحر که و
 ازین بیل کشه بنی اسد و نیم نحو ظهرش در نظر که کسیر الکاف (ورار) از لام نحو دره در دجله (وعین) از
 همزه نحو اشد عن محمد الرسول اشد در اشد ان محمد رسول الله و این ابدال را چون که در لغت بنی نیم است

عنقه بنیم گویند (دبار) از نیم بخوابد و در آن سنگ کلاه ابوعلی عن الاممعی (دشار) از فاخته فروغ در قمری
جمع فرغ با فتح جای بیرون آمدن آب از دلو میان چوبی در دلو و شمار الدار در شمار الدار با کسر و از ذال معجزه
در الجاذبی آنکه با طرف انگشتان استاده باشد و نحوه در جزوه باره از آتش + و نیز گاهی بیل حرف سین کلام
کلمه بود تصحیف آرند در آخر یعنی لاش را حذف کنند و سین را مشدود بخواب و یخ و یه و دم بشد الباء و الحاء و الدال
و المیم و الاصل ابو و ائو و یدمی و دمنو + و نیز بعضی ضاده ذال معجزه را هم از حروف ابدال گویند یعنی ضاده از لام نحو
جحد در جلد بالفتح و ذال از ثانی شسته نحو کفدم در کفتم امی ابطا بالجواب و این در غایت قلت است چنانکه ابدال
میان حا و عین مهملین نحو ریح در ریع بالضم و ضحی بالفتح بشتاب قن سب و میان حا و عین معجبین نحو اخن در
اخن آنکه در بی شخصی گوید و غطر در خطر بالفتح دم زدن مشدود قنیکه مست بود الحروف ششوه پس همزه بدل از یخ
حروف آید و اوالف یا عین یا قیاسا از واو و الف و یا چنانکه در بحث اعلال مذکور شد و سماعا از واو نحو اخذ
و ائاه و استمار در وند و وئاه و وئاه و انشد ابوعلی (ع) احب الموقدین الی موسی بنمرواد موقدین
و موسی و کذا قرئی فی الشاذة بالسون و الاعناق و از الف نحو عالم و ناز در عالم و ناز و نیز گاهی همزه مبدل
بجهت ضرورت حرکت همزه کافی قوله (ع) لقد یجبت شوق المشتیق + بکسر همزه فی المشتاق و وائیه و شایه
بفتح همزه در وائیه و شایه و از این شسته بکسر از عین اباب بحر در عباب بحر بالضم و ناز در نزع و از این ناز در ناز
و شار در شار اسم جنس و الواحد شایه اصلا مشدود به بالتحریک و آل را یت در آل را یت و آل در ایل بدلیل ایل
و قال الکسانی و یونس ان اصل کل اول بالتحریک و تصنیف اویل و الف بدل از چهار همزه واو یا نون تنوین قیاسا
از هر چهار چون آمن و قال و یلی و را یت زید و سماعا از واو چون یا بلی در یو بلی و از یا چون یا اس در یاس
و از واو چون طائی در طیی کسید و قنیکه منسوب گردد و یا بدل از حرف آید همزه الف واو نون با
ثا سین عین جیم قیاسا از همزه و الف و واو چون ایمان و محارب و میزان و سماعا از همزه نحو
قریت و تو ضیت اصله قرأت و تو ضات و از الف نحو جلی و قفا در خلی و از واو نحو صبیة بکسر جمع
صبی و الاصل صبیوة و صییم اصله صوم جمع صائم من الصوم و یام جمع نام من النوم و از نون نحو انسان و
ایار سین در انسان و انار سین و انار سی و ظرابی در انار سین و ظرابین جمع انسان و ظربان و قیل انسی
جمع انسی بکسر و الیه الشدة للوحدة و ظرابی جمع ظرب بکسر و از یا چون الشحالی و الارابی در ثعالب جمع
ثعلب و ارابی جمع ارب و انشا نحو الثابی در ثالث قال (شعر) قد مر یومان و هذا الثانی + و انت بالبحرین
لا ثابلی + و از سین و عین نحو النجاری و السادی در النجاس و السادس و نحو صفادی در صفای جمع صفاد
بکسر و قرئی در قرع قال ابن الاعرابی قال بعض شتی الاکل من القری کیفینی و از جیم نحو شیره و شیره و شیره

همزه

الانف

الیار

قیاس از تالی افعال و فیکه فایش زایا ذال محتملین است چون از دُجَر و از دُکَر و الاصل از دُجَر من
 الزَجَر و از دُکَر من الذکر و سماعا از تا نحو دُفُج در تَوَجُّج و اخذ در اجتز من الجزو و اجتمع در اجتماع و فزُد
 و لُذ و عُد در فزئت و لذت و عدت و از طاء نحو مَرَّیْء اَصْلُهُ مُرَّیْءٌ میان ناف در مَرَّ و از ایل دو حرف آید
 سین و صاد همتین قیاسا و فیکه سین را صاد مکرر ساکن قبل دال محله باشد نحو یَزُدُّ دَلَّ دَسَدُلُّ من السَّلَّ و از د
 اُسْد بالضم جمع اسد و یَزُدُّ اَصْلُهُ یَضْدُقُ و فزودی اَصْلُهُ یَضْدُی و قد یضارع بالصاد و الراء فقصیر بین بین لاصدا
 خالصة و لا زاء اصره متحرکه کانت او ساکنه نحو یَضْدُقُ و یَضْدُقُ و یجوز مضارعه الزاء فی الهم و الشین المعجمة الساکنین قبل
 الدال المهملة نحو اُجْدَر و اُشْدَق و از سین که قبل را یا جیم یاقاف است نحو زُرَّاط در مَرَّ و زُرَّت فی رست من اگر ساکن
 و در زب فموز از ب اَصْلُهُ رَسَبَ و زار سَبَ و جَزَتْ اَصْلُهُ حَسَتْ من الجوس و فزُرَّ اَصْلُهُ سَقَر و این لغت کتب است امام
 غیر کتب سین متحرکه را زانسانند و صاد بدل از سین محله آید قیاسا جانا و فیکه سین قبل خایا غین محتملین یا طای محله
 یاقاف واقع شود بوصل نحو سَقَر در سَقَر و سَقَر منهُ و صُحْبُ بالفتح در سَقَبُ و بصطه در بسطه یا بفتح یا بفصل
 یک حرف تا سه چون صلح الشاة اَصْلُهُ سَلَخَ و اصبح اَصْلُهُ سَبَخَ و صراط اَصْلُهُ سَبَرَّاطٌ و مصالین اَصْلُهُ مَسَالِینُ و یجوز
 مصالین در مبالغ و طابدل در حشر آید تا دال قیاسا از تالی افعال و فیکه فایش از حرف مطبقة باشد نحو کَلْبَر
 و اَضْطَرَبُ در اَضْطَرَبُ اَضْطَرَبَ من الصبر و الضرب و سماعا از تا نحو فَحْطُ اَصْلُهُ فَحَسْتُ من الفحص و از دال نحو اَبْطَاطُ
 در اَبْطَاطُ و میطان در میدان و لام بدل سه حرف آید ضاد نون را سماعا از ضاد نحو اَطْطَجُ اَصْلُهُ اَضْطَجَّ و از نون
 نحو اُسْتِیْلَالُ اَصْلُهُ اَصِیْلَانُ مصغرا اَصْلَانُ بالضم جمع اَسْل و از را نحو شَرَّحُ اَصْلُهُ شَرَّحُ بالفتح و هو الاصل و سیم بدل
 چهار حرف آید نون باللام و او قیاسا از نون ساکن که قبل بای موحده است در یک کلمه باشد یا در دو نحو عَمْرٌ و
 سَمِیْعٌ بصیر و سماعا از نون غیر مکرر چون بَنَاءٌ اَصْلُهُ بَنَاءٌ و محمّل در حنظل و طامه الله علی الخیر در طامه الله و قبل هما
 لغتان مستقلتان و از با چون بَنَاءٌ حَرَّ در بَنَاءٌ بَخَّرَ بالفتح و ما زلت اَتَمُّ اَصْلُهُ رَاتِبٌ من رتب رتو با ای ثبت از لام
 تعریف در لغت علی نحو لَیْسَ من اَمیر اَمِیْنِیَّامُ فی اَمْسَفَر و از وا و از وا در لفظ فَم فَم فیکه متفوع الاضافه باشد چون
 فَم اَصْلُهُ فَوَّهٌ و نون بدل در حشر آید و او لام سماعا از وا و چون صَغَانٌ در صَغَاوِی منسوب بصغایین و
 بهرانی در بهرادی منسوب بسوی بهرانی قسیده و همچنین است روحانی منسوب بسوی روحانام شهری و قبل النون فی بدل
 من الهزئه و الاول هو الاصل لانه لا مقارنه بین للهزئه و النون بخلاف النون و الواو فانها متقاربان و از لام نحو نَعْنُ اَصْلُهُ
 نَعْلٌ و از اول دو مثل که مدغم بود در لغت عبد القیس نحو رَزَزَ و رَزَزَ و رَزَزَ و رَزَزَ و کذا حفظ فی خط قاله ابو الهلال
 المعری و با بدل چهار حرف آید همزه الف یا تا سماعا از همزه افعال چون هَرَّتْ اَصْلُهُ اَرَقَّتْ و هَرَّتْ الدابة
 اَصْلُهُ اَرَحَتْ فَم اَرَحَتْ اَمی رَدَّ ثَمَّ اِلَى الْمَرْحِ و هَمَزَتْ الثوب اَصْلُهُ اَزَرَّتْ من النیر بالکسر و هو علم الثوب و هَزَزَتْ اَصْلُهُ

الزاء

الصاد

الطاء

اللام

المیم

النون

الهمزة

آمدن من الرود و از همزه ضمیر منصوب بمفصل نحو بیتاک ضربت اصله یا که ضربت و قرنی بیتاک فاعله و بیتاک مستقیم
 و قال (شعر) و بیتاک و الامر الذی ان ترا حبت + موارد و ضاقت عليك المصادر + و از همزه و ان مشبه باین
 نحو لبتاک قائم اصله لبتاک قائم و از همزه استفهام نحو بیزید منطلق اصله از بیزید منطلق هذا الذی اصله اذا الذی قائم
 (شعر) و انت صواحبنا فقلن هذا الذی + فتح الموده غیر نا و جنانا + و از همزه و ان شرطیه در علی نحو من فعلت فعلت و صله
 و ان فعلت فعلت و هیازید فی الیازید و هما و اندا صله اما و اندا للتنبیه و یا جنانا معنی یمن و این مختص ینداست اصله
 یا جنانا و علی فعال و او در طرف بعد الف زائد واقع شد همزه بدل گردید و همزه بها + و از الف ما استقامه میهنای
 و صلا فاعله در وقف نزد بعض چنانکه از ای تثنائی بی یقال من و هینه و صله دهند و از ای تانیث در وقف نحو رفته اصله رفته

فصل سوم در قلب

بدانکه قلب عبارتست از آنکه شعر را از جاییش بجای دیگر نقل کنند و آن در کلام عسر با وجود کثرت وقوع موقوفات
 را تاخیر در نحو جاری قیاسی گوید و در فروش همزه و او و یاست در اکثر و گاه بسبیل قلب در غیر آن نیز آید نحو عملی در
 کعمری و امضی در امضی و اگر بفی در اکثر و در برج در زبرجد و قلب بیشتر بمقدیم حرف آخر بر متلو آن آید
 نحو داعی و شاعی و ادای در مائع و لائع و شائع و و دال و گاهی بمقدیم عین بر فاعله و در وجه تنوید
 لام بر فاعله و شیار در شیار و تاخیر فاعله از لام نحو طودی در واحد و بمقدیم متلو آخر بر عین نحو طامن در طامن
 و آن شناخته میشود بشش وجه اول باصل مقلوب معنی مصدر اگر مقلوب فصل باشد آنست و بمقدیم اگر حجت
 باشد یکنار بوزن قطع قطع است اصله نای یکنای بریل نای یفتح و تقدیم همزه بر یکه مصدر است و آبائر
 اغفال اصله ابائر بریل یکنای که سر تقدیم بر همزه که مفرد است همچنین قسی قلیع اصله قوس بریل قوس و الی
 اقلع اصله اوائل بریل اول دوم باخوات مقلوب که مشارک و یست در اشتقاق چون جابه بوزن غفل
 اصله و جبه بریل و جیه و موج و و جیه و قوجه و و جیه که مشتق از و جیه است و الحادجی بوزن عافه اصله و جیه
 بریل و جیه و قوجه و قوجه که مشتق از و جیه است و قوس جمع قوس بریل قوس و قوس و
 استقوس که ماخوذ از قوس است سوم قلبت مقلوب و کثرت مقلوب منه یا آنکه اصل هر دو یکی باشد چنانکه گویند که
 که کم آید مقلوب بر هم است که بیشتر آید یعنی آهوان سپید جمع بر هم با کسب آرام بوزن اغفال است همچنین آو
 بوزن اغفل مقلوب آو و جمع دار و امضی بوزن اغفل مقلوب امضی و اگر بفی بوزن اغفل مقلوب
 اکثر و در مقلوب کعمری چهارم صحت مقلوب معنی با وجود علت تعلیل در آن نه در مقلوب است که و ان یست
 الالاد تقدیم و تاخیر بعض حروف بعض نحو اوس بیای مکسور بعد همزه مفتوح بوزن اغفل مقلوب یس همزه مکسور
 بیانی مفتوح پنجم منع صرف کلمه بی علت آن یعنی اگر در آن کلمه اعتبار قلب نکنند لازم آید که کلمه بی علت است

کیفیت تبیین من و مرجع مثل ضرب او من سفر جل مثل غلبت زیرا که غلبت رباعی مزید و سفر جل خامی است
 بخلاف زیادت زوائد که مانع بنای نیست پس از مستغفر در مثل عضد غفر آید و کذا ایقال کیفیت تبیین من ضرب
 مثل خلق او مثل یضرب چرا که ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب یضرب متحد در اصول است بخلاف آنکه
 مخالف باشد مثل علم که درست است نحو ضرب بکسر الراء و همچنین بود انبوه و نزد جمعی بنای فرعی که از کلام ب
 نبود اگر چه با حذف و اصل هر دو موجود و مثل باشد فلا یقال کیفیت تبیین من ضرب مثل و خرج و در ثبوت و در ثبوت و نحو همان
 الالفاظ التي لا تتصل منها ما جمهور نظریه تکرین تعلم رواه درست دارند و همچنین است بنای نظری مانند لفظیکه از کلام
 عرب نبود نزد سبوی پس از ضرب مانند جالینوس که از کلاب عرب نیست رواه بود یعنی بر مذکور سبوی بخلاف آنکه
 که بحسب ادراک اقتدار تعلم رواه دارد و یقول ضار یجوب علی فاعیل قول و ابوعلی گوید یضربانی و یضربانی در فرع
 اگر چه قاعده اش نباشد آنچه در اصل افزوده و افتاده باشد قیاسا و نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست جمهور
 در فرع حذف کنند مگر آنکه قاعده اش باشد اما آنچه در اصل زائد است در فرع نیز زائد کنند و قیاسا نباشد یا نباشد
 و همچنین اگر اصل مقلوب بود فرع را نیز مقلوب کنند پس از علم چون مانند قیسی بنا کنند مقلوب آید بقلب و
 زیادت و او یعنی چون اصل که قیسی است در اصل قوس بود و در فرع نیز لام را بجای عین بود و مقلوب شد و هر گاه
 مبنی علیه وسعت زوائد مبنی منه ندارد زوائد آنرا ترک کنند چون غفر مثل جلع از مستغفر یعنی بجذف میم و سین تا که
 زائد است و چون در فرع علت بدل داد غام محذوم باشد ابدال و او غام در آن مستمع بود و قیاسا چون کرم مثل
 ماز کرم و اخیل بکسر از فیل مانند او اول بکسر حمزه اصلش او اول بود و او دوم در اصل از جهت وقوع الف محذوم
 میان دو حشر علت حمزه بدل شد و این در اخیل که فرع است موجود نیست پس هر گاه از ضرب مانند محموی
 بنا کنند مضر بی آید بدون حشر بای موحده و یکی از در این بنیضم میم فتح ضاد و کسر رای مشد چه محموی در اصل
 مخفی بود و چون بای نسبت آوردند بای آخر را که خامس و لام کلمه است حذف کردند و همچنین بای زائد را بعد بای
 اصلی را بود بدل کردند محموی شد و چون علت حذف در فرع موجود نبود حذف نکردند و این نزد جمهور است اما ابوعلی و
 بعضی دیگر در فرع نیز حذف کنند اگر چه علتش ندارد برخلاف اصل فقیولون مضر بی بجذف الباء الموحدة و احدی الزائده
 و همچنین در مثل عدة الزان ضرب آید مانند وعد نزد جمهور و در بکسر بجذف غای کلمه و زیادت تا نزد ابوعلی و دیگران
 و از دعایمانند اسم و نحو آید بکسر الدال و ضمها و اثبات الواو و مانند غید و نحو بانفخ و اثبات الواو یعنی هر گاه
 تغییر در اصل نه بر قیاس است در فرع تغییر می دهند و این نزد جمهور و ابوعلی است اما کسانی که قیاس شرط کنند از نوع
 و نوع گویند یعنی بجذف لام و اسکان فاء و ادخال همزه و صل و همچنین از اولی کجور در مانند اسم الواو آید یعنی با بقیای قاف
 که لام کلمه است و نزد بعضی اصل بجذف نون و اسکان همزه که خامس و ادخال همزه و صل بعد از همزه ثانی را که خامی کلمه است

این فن را از دستش ناگزیرست بیان نماید پس باید دانست که تمامی حروف بجاییه که مواد کلم عبارت از است
 بر دو نوع است اول بیست و دو حرف است بیست و شش حرف شش ض ط ظ غ
 ف ق ک ل م ن ه ی که در وقت ترکیب کلمه ازین حرفها همه را پیوسته نگارند و درین صورت
 بجز حرف آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون نطیل و فصل و جزآن دوم هفت حرفست را د و
 ز و که گاهی با خود را در کتابت اتصال نه پذیرد چون زاء و ذو و ذواتان مگر آنکه چون حرفی از قسم اول
 با قبل یکی ازین حرفها پیوسته نگارند در آید بدو متصل گردد و فقط نه مابعد اگر چه از قسم اول باشد چون قول و قال و نیز چون
 اکثر حروف با علت است مثابه هم که در نقاط از جهت رفع التباس از موضوع و معین ساختن نام موجب امتیاز
 فیما بین باشد و از اینجا است که این حروف را حروف معجز گویند پس تمامی حروف باعتبار مذکور بر سه نوع است
 اول زده حرف است بیست و شش حرف ذ ز ش ض ط ظ غ که در همه حال وصل و فصل محتاج بنقطه است
 و بدون وی از هم شکل خود متمایزی چون جرب و جرب و ثاب و ثاب و جزآن و از اینجا است که چون برای امتیاز
 یک نقطه پس است بعضی مردم شین را بیک نقطه کنایت کنند و سه که بطبع و درانهائی آنست منقوط نکنند دوم
 چهار حرفست ف ق ن ی که وصل فقط ملتبس بر یک و منقطر بنقطه است نحو ففقر و ففقر و ففقر و ففقر و در
 حالت انفصال چون افقر و افقر و عثمان و قوی و همچنین در حالت اتصال نیز اگر بصورت انفرادی خود
 محتاج بنقطه نیست چون ضیف و عش و عش و ظبی سوم هفت حرفست ر ا ک ل م و ه که گاهی
 چه در حالت وصل و چه در حالت فصل بیک ملتبس نگردد و شکل وضعی خود از دیگران ممتاز باشد و گاهی محتاج بنقطه نبود
 چون سأل و قال و کلم و ملک و نحو آن اما تمایز میان اینیه کلم باعتبار وضع حرکات و سکونات و در
 و شدست چون جمل بالتحریک شتر و مجمل بالضم جماعت و قل بضم قاف و سکون لام امرست از قول و
 قل بفتح قاف و تشدید لام ماضی از قلت و آمن کفرح از آمن بفتح ضد خوف و آمن گاه گرم از ایمان
 و خط در اصطلاح عبارت از آنست که صورت لفظ را بجز حروف بجاییه اش نگارند پس بر اسمیکه مسمی و کمش بر دو قابل
 کتابت است ریش بطن اراده قابل است مثلاً لو قال شخص لاجد اکتب شعر این لفظ شعر نویسد اگر مراد اسم بود و
 (شعر) تفانگ بر من ذکر ای حبیب و منزله بر سبط اللوی بین الدخول فحول + نویسد اگر مراد اسم بود
 و همچنین اگر گوید اکتب حبیم عین فار را بر جیم عین فار را نوشته شود اگر مراد اسم است و اگر مراد اسمی است
 کتابتش مرکب جعفر است مفرد جعفر و القیاس به معنی فار و اگر اسمی قابل کتابت نبود پس در امر
 بکتابتش بکتابت اسم وی کنایت کنند نحو زید و عمر و جزآن و نحو یاسین و طابا کتابتش یاسین و طابا است
 اگر اسم حرف بجا بود و گاهی تخفیفاً بصورتی نیز نویسد برخلاف اصل نحو کج ب و القیاس گاهی چنین باشد و همچنین

حُب بلفظ ذاخل و جذا و کفی تعجب یا کأن مثله و مخففه نحو و یکان لیس لهم بصرو و یکانه لایضاح الکافون و ثلث بآء
 نحو ثلثه و یجین ست آتس چون اربعمائة و ستمائة و سبعمائة و ثمانمائة و تسعمائة پوشیده نخواهد بود که آنچه
 از رسوم خط و آداب کتابت که مذکور شد از وضع واضح و ابل استعمال بوده اما آنکه کتاب بنظر قاصر است و مختص
 بتکلیف بطرز اختصار و درمزی برای بعضی از کلمات وضعی فسر داده اند اگر چه درین باب هر کس را طریقی بسین و همدی
 خاص است مثلاً صاحب قاموسن برای موضع (ع) نوشته و برای بلد (د) و برای قبیله (ه) و برای جمع (ج)
 و در بعض نسخ برای جمع (جج) و صاحب صراح در نعین ابواب شش گانه برای مُصَرِّفُ (ع) فاضله و برای
 مُصَرَّبُ (ع) فاکم و برای مُصَحِّحُ (ع) کافه و برای مُصَحِّحُ (ع) بضم و برای کرم و کرم (ع) بضم
 (ع) بضم و برای مُصَبِّحُ (ع) کسر و علی هذا القیاس لیکن آنچه از ان میان قوم متعارف و
 در کتب شائع است آنست که تم برای تعالی نویسند و طم برای علیه اسلام و ره برای رحمه الله
 یا رحمه الله علیه و رن برای رضی الله عنه و سلم برای صلی الله علیه و آله و سلم و این اختصار مذموم
 و ممنوع است و مط برای مطلوب و مقدر برای مقصود و بقو برای یقال و ایضاً برای ایضاً و مم برای
 ممنوع و گاهی برای مسلم هم آرند و امتیازش بحسب قرینه مقام است و نظ برای ظاہر و ج برای
 حین و بعد برای باطل و ج برای محال و لایم برای لایس و مصر برای مصنف و شری برای شایع و هف برای هذخلف
 و لگ برای کذا لک و آه و الف برای الی آخره

۱۷۹

الحمد لله که غایه البیان در علم صرف تالیف عالم نبیل فاضل جلیل ذوالبائع الوسیع فی العلوم العربیه و الفقه الرشیع
 فی الفنون الادبیه مولانا الشیخ عبدالرحیم الصفی نوری بخواه اسد جنان البچان و اخاض علیه شایب الرحمة و الرحمة و الرحمة
 در مطبع شعله طور واقع بلده کانپور رونق انطباع گردید و کسب استقامت شیخ عبدالعزیز
 کانپور بانهجام رسید و کان ذلک فی شهر ذی القعدة السنته
 فی شهر سنه ست و ثمانین و الف و مائتین من هجرة

خیر الانبیاء رسول الشکین محمدنا الامی الایمان

فب و آرمین و الطبع و الطباعة

آخره و مکی المبرور

